کتاب فارسی

برای

دانش آموزان کلاس فارسی جدید محاوره ای

(برای کورس سند دیپلوم)

از انتشارات

کپور برادرس ناشران سرینگر
جموں



کتاب فارسی

برای

دانش آموزانِ کلاسِ فارسی جدیدِ محاوره‌ای

(برای ڈپلوم)

از انتشارات

کپور برادرس۔ لال چوک سرینگر کشمیر

قیمت آٹھ روپے Rs. 8/=

مطبوعہ الجمعیۃ پریس روڈ گرا گلی بردارن

دہلی ۶

آنچه در این کتاب می خوانید:

مادر	۱
صبح	۳
مادر	۶
میازار موری که دانه کش است	۷
رنج و گنج	۹
باران	۱۰
توانا بود هر که دانا بود	۱۳
چشمه و سنگ	۱۸
بخور تا توانی به بازوی خویش	۲۰
موسی و شبان	۲۴
کبر و غرور بیجا	۲۷
شکسته	۲۹
دام	۳۰
شکوه رستن	۳۲
زندگی من	۳۴
بخندیم	۴۲

حافظ (۱)	۴۹
حافظ (۲)	۵۳
شاهکارهای هنر ایران (۱)	۵۸
شاهکارهای هنر ایران (۲)	۶۷
مناجات	۷۴
امید	۷۷
بهار	۸۱
به ورزش تن خود بنیرو کنیم	۸۶
نخستین بامداد و شامگاه جهان	۹۴
مَثَل	۱۰۵

مادر

گویند مرا چو زاد مادر　　پستان به دهن گرفتن آموخت
شبها بر گاهوارهٔ من　　بیدار نشست و خفتن آموخت
لبخند نهاد بر لب من　　بر غنچهٔ گل شگفتن آموخت
دستم بگرفت و پا به پا برد　　تا شیوهٔ راه رفتن آموخت
یک حرف و دو حرف بر زبانم　　الفاظ نهاد و گفتن آموخت
پس هستی من ز هستی اوست　　تا هستم و هست دارمش دوست

(ایرج میرزا)

کلمه های تازه

آموخت = یاد داد

الفاظ = کلمه ها

بر = کنار

بر = به

خفتن = خوابیدن

زاد = زایید

شگفتن = باز شدن گل

شیوه = طرز، روش

گویند = می‌گویند

نهاد = گذاشت

هستی = زندگی

پرسش

۱- این شعر را که گفته است؟

۲- چه کسی شبها بچهٔ کوچک را می‌خواباند؟

۳- صحبت کردن را چه کسی بیشتر به بچه یاد می‌دهد؟

۴- در این شعر مقصود از «غنچهٔ گل» چیست؟

۵- ما معمولاً می‌گوییم: «حرف در دهانم گذاشت» کدام بیت این شعر همین معنی را دارد؟

تکلیف شب اول

- معنی شعر «مادر» را به زبان ساده بنویسید

تکلیف شب دوم

- یک بار از روی شعر «مادر» بنویسید و آن را حفظ کنید.

صبح

شبِ تاریک رفت و آمد روز   وه چه روزی چو بختِ من پیروز
پادشاهِ ستارگان امروز   از اُفق سر برون نکرده هنوز

باز شد دیدگان من از خواب
به به از آفتابِ عالمتاب

یک طرف نالهٔ خروس سحر   بانگِ الله اکبر از یک سر
از صدایِ نوازشِ مادر   وز سخنهای دلپذیر پدر

باز شد دیدگان من از خواب
به به از آفتاب عالمتاب

از افق صبحدم سپیده دمید   آسمان همچو نقره گشت سپید
با شکوه و جلال و جاه رسید   پادشاه ستارگان خورشید

باز شد دیدگان من از خواب
به به از آفتاب عالمتاب

(یحیی دولت آبادی)

کلمه ها و ترکیبهای تازه

آفتاب عالمتاب = خورشید که به همه عالم (جهان) می تابد و روشنی می دهد.

اُفق = جایی که بنظر می رسد زمین و آسمان در آنجا به هم رسیده اند.

بانگ = صدا

برون = بیرون

جاه = مقام بلند

خروس سحر = مقصود خروسی است که هنگام سحر می خواند

دمید = طلوع کرد، برآمد

دیدگان = چشمها

صبحدم = صبح زود، سحر

به = و

پرسش:

۱- مقصود از «پادشاه ستارگان» چیست؟

۲- گوینده شعر «صبح» چه موقع از خواب بیدار می شود؟

۳- چرا هنگام سحر آسمان به رنگ نقره است؟

۴- به نظر شما چه چیزهای دیگری شکوه و جلال دارند؟

به این نکته توجّه کنید:

این کلمه ها یک معنی دارند:

شکوه، جلال، بزرگی - جهان، دنیا، عالم - چشم، دیده

تکلیف شب اوّل:

- از روی شعر یک بار بنویسید و آن را حفظ کنید.

تکلیف شب دوم:

- این شعر را به زبان ساده بنویسید.

مادر

ای مادرِ عزیز که جانم فدای تو — قربانِ مهربانی و لطف و صفایِ تو
هرگز نشد محبّتِ یاران و دوستان — همپایهٔ محبّت و مهر و وفای تو
مهرت برون نمی رود از سینه ام که هست — این سینه خانهٔ تو و این دل سرای تو
ای مادرِ عزیز که جان داده ای مرا — سهل است اگر که جان دهم اکنون برای تو
خشنودی تو مایهٔ خشنودی من است — زیرا بود رضای خدا در رضای تو

گر بود اختیار جهانی به دست من
می ریختم تمام جهان را به پای تو

(ابوالقاسم حالت)

کلمه ها و ترکیبهای تازه

بود = باشد - جان داده ای مرا = به من زندگی داده ای - جان دهم = فدا شوم
بمیرم - رضا = خشنودی، رضایت - سرا = خانه - سهل = آسان - گر = اگر
لطف = مهربانی، نرمی - همپایه = مساوی، برابر

پُرسش:

۱- "این سینه خانهٔ تو" یعنی چه؟ ۲- "این دل سرای تو" یعنی چه؟
۳- چرا شاعر عقیده دارد که محبّت مادر هرگز از دلش بیرون نمی رود؟
۴- چرا به عقیدهٔ شاعر جان دادن در راه مادر کار آسانی است؟
۵- چرا شاعر می خواهد که مادر از او خشنود باشد- ۶: چه چیز را شاعر حاضر است به پای مادر بریزد؟

تکلیف شب اوّل:

- نامه ای به مناسبت روز مادر به مادرتان بنویسید و در آن از این کلمه ها استفاده کنید:
محبّت، دوست، آغوش، عزیز، لطف، لبخند، خشنودی، پرستاری، راهنمایی، نوازش

تکلیف شب دوّم:

- از روی شعر یک بار بنویسید و آن را حفظ کنید.

میازار موری که دانه کش است

چه خوش گفت فردوسی پاک زاد — که رحمت بر آن تربت پاک باد
«میازار موری که دانه کش است — که جان دارد و جان شیرین خوش است»
مزن بر سر ناتوان دست زور — که روزی درافتی به پایش چو مور
گرفتم ز تو ناتوانتر بسی است — توانا تر از تو هم، آخر کسی است
خدا را بر آن بنده بخشایش است — که خلق از وجودش در آسایش است

(سعدی)

کلمه ها و ترکیبهای تازه

باد = باشد

بخشایش = درگذشتن از گناه دیگران

پاک زاد = نجیب

تربت = خاک

چو = چون، مانند

خلق = مردم

درافتی = بیفتی

گرفتم = فرض کردم

میازار = آزار مکن، نیازار

پرسش

۱- شعر «میازار موری که دانه کش است — که جان دارد و جان شیرین خوش است» از کیست؟

۲- چرا نباید به ضعیف تر از خود ظلم کرد ؟

۳- آیا زورگویی کار خوبی است ؟

به این نکته توجّه کنید :

این کلمه‌ها از یک خانواده اند :-

آزار ، آزردن ، آزرده ، بی آزار ، توانستن ، ناتوان ، توانایی ، توانا ، بخشیدن ، بخشش ، بخشنده ، آسایش ، آسوده ، آسایشگاه .

بسی ، بسیار ، بس ، بسا .

تکلیف شب اوّل :

– هریک ازین کلمه‌ها را در جمله‌ای بکار ببرید یا اگر جمله یا شعری می دانید که ازین کلمه‌ها در آن بکار رفته است آن را بنویسید :

آزار ، توانا ، ناتوان ، بخشیدم ، بخشش ، آسایش ،

آسوده ، بسی ، بسیار ،

تکلیف شب دوّم :

– این شعر را به زبان ساده بنویسید . – شعر را حفظ کنید ،

رنج و گنج

برو کار می کن مگو چیست کار
که سرمایهٔ جاودانی است کار

نگر تا که دهقان دانا چه گفت
به فرزندگان چون همی خواست خفت

که میراث خود را بدارید دوست
که گنجی ز پیشینیان اندر اوست

من آن را ندانستم اندر کجاست
پژوهیدن و یافتن با شماست

چو شد مهر مه کِشتگه برکنید
همه جای آن زیر و بالا کنید

نمانید ناکنده جایی ز باغ
بگیرید از آن گنج هر جا سُراغ

پدر مُرد و پوران به امّید گنج
به کاویدنِ دشت بُردند رنج

به گاو آهن و بیل کندند زود
هم اینجا، هم آنجا و هر جا که بود

قضارا در آن سال از آن خوب شخم
زهر تخم برخاست هفتاد تخم

نشد گنج پیدا ولی رنجشان
چنان چون پدر گفت شد گنجشان

ملک الشعرای بهار

کلمه ها و ترکیبهای تازه

برکنید = بکنید

پژوهیدن = جستجو کردن

پوران = پسران

پیشینیان = گذشتگان

فرزندگان = فرزندان

قضارا = از قضا، اتّفاقاً

کاویدن = کندن ، جستجو کردن

گشتگه = کشتزار

مهرمه = ماه مهر

میراث = آنچه به ارث می رسد ، آنچه پس از مردن کسی باقی می ماند

نمانید = نگذارید

همی خواست خفت = در اینجا یعنی می خواست بمیرد

پرسش

۱- چرا کار ، سرمایهٔ جاودانی است ؟

۲- میراث دهقان چه بود ؟

۳- دهقان به پسران خود چه گفت ؟

۴- آیا واقعاً گنجی در کشتزار پنهان بود ؟

۵- برای چه پسران همه دشت (کشتزار) را زیر و رو کردند ؟

۶- نتیجهٔ رنج پسران چه شد ؟

۷- پسران به چه وسیله ای زمین را کندند ؟

۸- آیا امروز هم زمین را برای زراعت با گاوآهن و بیل می کنند ؟

۹- چرا به این دهقان گفته شده است : ((دانا)) ؟

تمرین :

— از روی شعر یک بار با خط خوش بنویسید .

— شعر را حفظ کنید

— این داستان را به نثر بنویسید .

باران

باز باران،
با ترانه،
با گهرهای فراوان،
می خورد بر بام خانه،
با دو پای کودکانه،
می دویدم همچو آهو،
می پریدم از سر جو،
دور می گشتم ز خانه،

یادم آرد روزِ باران،
گردشِ یک روز دیرین،
خوب و شیرین،
توی جنگلهای گیلان،
می شنیدم از پرنده،
از لب باد وزنده،
داستانهای نهانی،
رازهای زندگانی.

کودکی ده ساله بودم،
شاد و خرّم،
نرم و نازک،
چست و چابک،
برق چون شمشیر بُرّان،
پاره می کرد ابرها را،
تندر دیوانه، غرّان،
مشت می زد ابرها را،

جنگل از بادِ گریزان،
چرخها می‌زد چو دریا،
دانه‌های گردِ باران،
پهن می‌گشتند هر جا.

سبزه در زیرِ درختان،
رفته رفته گشت دریا،
توی این دریای جوشان،
جنگل وارونه پیدا.

بس گوارا بود باران،
به! چه زیبا بود باران!
می شنیدم اندر این گوهرفشانی،
رازهای جاودانی، پندهای آسمانی:
"بشنو از من کودکِ من!
پیشِ چشمِ مردِ فردا،
زندگانی ـ خواه تیره، خواه روشن ـ
هست زیبا، هست زیبا، هست زیبا،"

(گلچین گیلانی)

کلمه ها و ترکیبهای تازه

بران = بُرّنده، تیز.

ترانه = سرود، آواز

تندر = غرّش ابر، گاهی که دو ابر به هم نزدیک می‌شوند، میان آنها چیزقوه‌ای بوجود می‌آید و در نتیجه صدایی شنیده می‌شود که آن را تندر یا رعد می‌گویند.

تو = داخل

جاودانی = همیشگی.

جوشان = جوشنده

چست = چابک، تجلد

دیرین = قدیم، گذشته

غرّان = غرّش کننده ، فریاد کننده

گوهرفشانی = گوهرپاشی ، پاشیدن گوهر

گهر = گوهر ، مروارید

گیلانی = یکی از استانهای شمالی ایران

وارونه = سرنگون ، واژگون

وزنده = آنکه می وزد ، باد وزنده ، یعنی : بادی که می وزد

پرسش :

۱- شاعر صدای باران به چه تشبیه کرده است ؟

۲- شاعر دانه های باران را به چه تشبیه کرده است ؟

۳- روز بارانی چه چیز را به یاد شاعر می آورد ؟

۴- شاعر دویدن خود را به دویدن چه حیوانی تشبیه کرده است ؟

۵- شاعر از پرنده و باد چه می شنیده است ؟

۶- شاعر برق را به چه تشبیه کرده است ؟

۷- چرا شاعر تندر را دیوانه نامیده است ؟

۸- چرا سبزه زیر درختان رفته رفته دریا شد ؟

۹- منظور شاعر از اینکه می گوید : «توی این دریای جوشان ، جنگل وارونه پیدا» چیست ؟

۱۰- به نظر شاعر راز های جاودانی پندهای آسمانی چیست ؟

تمرین :

- از روی شعر یک بار با خطّ خوش بنویسید.
- پرسشهای درس را در دفترتان بنویسید و پاسخ هر یک را در مقابل آن بنویسید.
- تشبیهایی را که درین شعر بکار رفته است جدا کنید و در جدولی به شکل زیر بنویسید.

در کدام شعر؟	چه تشبیه شده است؟	به چه تشبیه شده است؟
باز باران، با ترانه	صدای باران	ترانه

- شعر را حفظ کنید.

توانا بود هر که دانا بود

به نام خداوند خورشید و ماه | که دل را به نامش خرد داد راه
جز او را مدان کردگار سپهر | فروزنده ماه و ناهید و مهر
به دانش گرای و بدو شو بلند | چو خواهی که از بد نیابی گزند
ز دانش در بی نیازی بجوی | وگر چند سختیت آید به روی
ز نادان بنالد دل سنگ و کوه | ازیرا ندارد بر کس شکوه

توانا بود هر که دانا بود
ز دانش دل پیر برنا بود

(فردوسی)

کلمه ها و ترکیبهای تازه

ازیرا = زیرا

برنا = جوان

بی نیازی = بی احتیاجی، توانگری

خداوند = صاحب، دارنده، خدا

سپهر = آسمان

شکوه = بزرگی، شوکت

فروزنده = روشن کننده

کردگار = آفریننده، خدا

که دل را به نامش خرد داد راه = که خرد دل را به نام او راهنمایی کرد.

گرای = میل کن، رو کن، روی آور

مهر = خورشید

وگر چند = واگر چند، و هر اندازه (ز دانش در بی نیازی بجوی - وگر چند سختیت آید به روی، یعنی هر اندازه که در کسب دانش سختی ببینی باز به دنبال دانش برو و از راه کسب دانش خود را بی نیاز کن)

پرسش :

۱- این شعر از کیست ؟ ۲- فردوسی در چه زمانی می زیسته است؟ ۳- فردوسی چه کتابی را به شعر در آورده است ؟ ۴- «که دل را به نامش خرد داد راه» یعنی چه ؟
۵- به نظر شاعر کسی که می خواهد از بد گزند نیابد چه باید بکند ؟ ۶- «ز دانش در بی نیازی بجوی» یعنی چه ؟ ۷- چگونه می توان به وسیلهٔ دانش بی نیاز شد ؟
۸- به نظر شاعر انسان چگونه می تواند توانا و با قدرت شود ؟ ۹- «ز دانش دل پیر برنا بود» یعنی چه ؟ ۱۰- ناهید چه سیّاره ای است ؟

دستور زبان

در هر کشوری مردم به زبانی سخن می گویند ، در بعضی از کشورها به جای یک زبان ، چند زبان رواج دارد . بیشتر افراد تحصیل کرده بجز زبان مادری خود یک یا چند زبان دیگر هم یاد می گیرند .

هر زبانی از کلمه های بسیار تشکیل شده است ، وقتی که ما فکری را بیان می کنیم کلمه ها را پهلوی هم می گذاریم ، از به هم پیوستن کلمه ها جمله درست می شود و به وسیلهٔ جمله آنچه را در ذهن داریم بر زبان می آوریم . هر زبانی برای خود قاعده هائی دارد . لازم نیست کسی قاعده های زبانی را یاد بگیرد تا بتواند به آن زبان سخن بگوید ، زیرا همهٔ مردمان به زبان مادری خود سخن می گویند بی آنکه از قاعده های آن آگاه باشند . امّا اگر کسی بخواهد زبان مادری خود یا هر زبان دیگری را بخوبی بشناسد درست بنویسد و درست بخواند ناچار باید با قاعده های آن آشنا باشد . علاوه بر این شناختن قاعده های زبان به ما یاری می کند تا زبانهای دیگر را باسانی فرا گیریم .

مجموع قاعده های هر زبانی را به فارسی دستور و به عربی صرف و نحو و در برخی

زبانهای اروپایی گرامر می گویند.

تمرین :

۱- جمله ها و عبارتهای زیر را با کلمه های مناسبی کامل کنید و از روی آنها یک بار بنویسید :

کارها را با نام ...... شروع می کنیم. - برای آنکه از ..... بیماریها در امان باشیم چه باید بکنیم ؟، کسی که به دنبال دانش می رود ..... می شود. - آن که از درس و مطالعه روی گرداند ...... می ماند. - ...... یکی از سیاره های منظومهٔ شمسی است. وقتی که می گوییم مهر مادری یعنی محبت مادری ولی وقتی که می گوییم ماه و مهر مراد ماه و ...... است.

۲- از میان کلمه های زیر، کلمه های هم معنی را جدا کنید و پهلوی هم بنویسید :

سپهر ، خورشید ، آسمان ، جوان ، دانش ، آفتاب ، الله ، خرد ، کردگار ، مهر ، علم ، بُرنا ، عقل ، خدا

مثال : سپهر = آسمان

۳- از میان کلمه های زیر ، اسمهای خاص ، اسمهای عام و صفتها را

جدا کنید و پهلوی هم بنویسید :

درس ، نام ، زیبا ، دانش ، خوب ، ناهید ، فردوسی ، تهران ، سعدی ، ترش ، البرز ، بزرگ ، گیاه ، اصفهان ، هوا ، نرم ، رستم ، شیراز ، گرم ، انبوه ، الوند ، کوه ، سهراب ، تبریز ، درخت ، علی ، کتاب ،

۴ - در نوشته های زیر جمله ها را جدا کنید و از روی آنها بنویسید :

باز باران ، با ترانه ـــ زمستان تابلو خود را بسیار زیبا و دل انگیز نقاشی کرد . ـــ ایرانیان قدیم از پیران خود داستانهایی نقل می کردند . ـ جمشید پادشاهی بزرگ و توانا ـــ ضحاک فرزند مرداس بود . ـ سالی چند گذشت . به پیش نگهبان آن مرغزار ـ فریدون جوانی قد بلند و دلاور شد .

۵ - در جمله های زیر فعل و فاعل را معین کنید و در جدولی بنویسید :

فرانک نامه نوشت . سعدی سالها به جهانگردی پرداخت ـ گالیله ماه را با تلسکوب مشاهده کرد ـ فردوسی شاهنامه را به نظم درآورد . مردم فریدون را به سالاری پذیرفتند ـ برق چون شمشیر غران ، پاره می کرد ابرها را .

۶ - با هر یک از این کلمه ها یک جمله خبری و یک جمله پرسشی بسازید :

خورشید ، آسمان ، گفته اید ، دانش ، پنجم ، نوشتی ، سعی ، شعر ، فردوسی ، بزرگ ، دستور ، آمده ای .

۷ - از روی شعر یک بار بنویسید .

۸ - شعر را حفظ کنید .

چشمه و سنگ

جدا شد یکی چشمه از کوهسار به ره گشت ناگه به سنگی دچار
به نرمی چنین گفت با سنگِ سخت "کرم کرده راهی ده ای نیکبخت"
گران سنگِ تیره دلِ سخت سر زدش سیلی و گفت "دور ای پسر
نجنبیدم از سیل زورآزمای که ای تو که پیش تو جنبم ز جای"
نشد چشمه از پاسخ سنگ سرد به کندن در استاد و ابرام کرد
بسی کند و کاوید و کوشش نمود کز آن سنگِ خارا رهی بر گشود
ز کوشش به هر چیز خواهی رسید به هر چیز خواهی کماهی رسید
برو کارگر باش و امیدوار که از یأس جز مرگ ناید به بار
گرت پایداری است در کارها
شود سهل پیش تو دشوارها

ملک الشعرای بهار

کلمه ها و ترکیبهای تازه

ابرام ــ پافشاری، اصرار کماهی ــ چنانکه هست
تیره دل ــ سیاه دل که ای ــ که هستی
خارا ــ سنگ سخت گران سنگ ــ سنگ گران و سنگین و درشت

دراستادی = استادگی کرد

وورآزمای = آن که باد گیران دست و پنجه نرم کند، پرزور

سخت سر = لجوج

نامه بیار = بیار نیامد، حاصل نشد-

ملک الشعرای بهار - یکی از شاعران بزرگ معاصر است که آثاری به نظم و نثر از او باقی مانده است، وی در سال ۱۳۳۰ هـ ش در گذشت -

پرسش :

۱- چشمه از کجا جدا شد؟ ۲- چشمه در راه به چه خورد؟ ۳- چشمه به سنگ چه گفت؟ ۴- سنگ به چشمه چه پاسخ داد؟ ۵- آیا چشمه از پاسخ سنگ، دل سرد شد؟ ۶- کدام جمله نشان می دهد که سنگ چشمه را تحقیر شمرده است؟ ۷- چشمه در برابر در تحقیر چه کرد؟ ۸- کوشش چشمه سرانجام به کجا کشید؟ ۹- از پایداری در کارها چه نتیجه ای می توان برد؟ ۱۰- ملک الشعرای بهار کیست؟

تمرین :

۱- بنویسید شاعر در این شعر سنگ را دارای چه صفتهایی و چشمه را دارای چه صفتهایی دانسته است؟

۲- داستان چشمه و سنگ را به نثر بنویسید-

۳- اگر چشمه ای را در کوهسار دیده اید، توصیف کنید -

۴- از روی شعر یک بار بنویسید -

۵- شعر را حفظ کنید.

بخور تا توانی به بازوی خویش

یکی روبهی دید بی دست و پای — فرو ماند در لطف و صنع خدای
که چون زندگانی بسر می برد — بدین دست و پای از کجا می خورد
درین بود درویشِ شوریده رنگ — که شیری درآمد شغالی به چنگ
شغال نگون بخت را شیر خورد — بماند آنچه روباه ازان سیر خورد
دگر روز باز اتفاق اوفتاد — که روزی رسان قوتِ روزش بداد
یقین، دیدهٔ مرد بیننده کرد — شد و تکیه بر آفریننده کرد
کزین پس به کنجی نشینم چو مور — که روزی نخوردند پیلان به زور
زنخدان فرو برد چندین به جیب — که بخشنده روزی فرستد ز غیب
نه بیگانه تیمار خوردش نه دوست — چو چنگش رگ و استخوان ماند و پوست
چو صبرش نماند از ضعیفی و هوش — ز دیوار محرابش آمد به گوش
برو شیر درنده باش ای دغل — مینداز خود را چو روباه شل
چنان سعی کن کز تو ماند چو شیر — چه باشی چو روبه، به وامانده سیر
بخور تا توانی به بازوی خویش — که سعیت بود در ترازوی خویش
بگیر ای جوان دستِ درویش پیر — نه خود را بیفکن که دستم بگیر

"بوستان سعدی"

کلمه ها و ترکیبهای تازه

او فتاد = افتاد

تکیه بر آفریننده کرد = بر آفریننده (خدا) اعتماد کرد

تیمار خوردش = از او غمخواری کرد ، از او نگهداری و مواظبت کرد .

جیب = گریبان ، یقه

چنگ = دست (شغالی به چنگ = شغالی در دست)

چنگ = نوعی آلت موسیقی ، چنگ از چوب و پوست و مفتول ساخته می شود شاعر دوست لاغر خود را به چنگ تشبیه کرده است ،

درویش = تهیدست ، بینوا ،

دغل = حیله گر ، تنبل ،

زنخدان = چانه

شد = رفت

شوریده رنگ = آشفته حال ، پریشان

صنع = نیکویی ، احسان

غیب = عالم ناپیدا

فروماند = حیران ماند ، تعجب کرد

که سعیت بود در ترازوی خویش = مقصود این است که در یک کفهٔ سعی تو گذاشته می شود و در کفهٔ دیگر به همان مقدار ، مزد تو یعنی هر قدر کار کنی همان اندازه مزد می یابی ،

محراب = جایی از مسجد که پیش نماز در آنجا نماز می گزارد ،

یقین = علم ، اطلاع کامل ، آگاهی

(یقین ، دیده مرد بیننده کرد = علم و اطلاع چشم مرد را بینا کرد)

پرسش:

۱- کسی که روباه را دید چرا تعجّب کرد؟ ۲- مرد پس از آنکه روباه را دید چه کرد؟ ۳- مرد از کار خود چه نتیجه گرفت؟ ۴- به نظر شما مقصود شاعر از اینکه می گوید «ز دیوار محرابش آمد به گوش» چیست؟ ۵- آیا خوب است که کسی خود را ضعیف نشان دهد تا دیگران به وی ترحّم کنند؟ ۶- «یقین دیدهٔ مرد بیننده کرد» یعنی چه؟ ۷- مراد از «تکیه بر آفریننده کرد» چیست؟ ۸- مراد از «که سعیت بود در ترازوی خویش» چیست؟ ۹- سعدی درویش را از لاغری به چه تشبیه کرده است؟ ۱۰- این شعر از کیست؟ ۱۱- بوستان چه کتابی است؟

به این نکته توجه کنید:

چنانکه می دانیم هر بیتی از شعر دو پاره دارد که هر پاره را یک مصراع می گویند، در بیت اوّلِ شعری که خواندیم «یکی روبهی دید بی دست و پای» پارهٔ یا مصراع اوّل و «فروماند در لطف و صنع خدای» مصراع دوّم است. مصراع اوّل با کلمهٔ «پای» و مصراع دوم با کلمهٔ «خدای» پایان یافته است. هر دو کلمه به حرفهای الف و یاء «ای» پایان می یابد. «ای» را در این بیت و همچنین حرفهای مانند هم را در کلمه های آخر مصراعها «قافیه» می گویند. پس «ای» در بیت اوّل «رد» در بیت دوّم، «نگ» در بیت سوّم قافیه است.

در بیت «بجو ز تا توانی به بازوی خویش — که سعیت بود در

ترانزوی خویش)) «زانوی)) قافیه است. علاوه بر قافیه یک کلمه نیز تکرار شده است. کلمه‌ای را که بعد از قافیه عیناً تکرار می‌شود ردیف می‌گویند در بیت بالا «خویش» ردیف است.

تمرین:

۱- حالت روباه را چنانکه در این حکایت آمده است وصف کنید.

۲- یک بار از روی درس بنویسید.

۳- این حکایت را به نثر بنویسید و شکلی برای این داستان بکشید.

۴- قافیه‌ها و ردیفهایی را که در شعر بکار رفته است تعیین کنید و بنویسید.

۵- شعر را حفظ کنید.

موسی و شبان

جلال الدین محمد بلخی مشهور به مولوی یکی از شاعران بزرگ ایران است که در قرن هفتم هجری می زیسته است. وی شاعر متفکری است که درباره مسائل گوناگون اندیشیده و افکار خود را در ضمن داستانهای زیبایی بیان کرده است. داستان موسی شبان از مولوی است که به شعر در این جا می خوانیم.

دید موسی یک شبانی را به راه کو همی گفت ای خدا و ای اله
تو کجایی تا شوم من چاکرت چارقت دوزم کنم شانه سرت
دستکت بوسم بمالم پایکت وقت خواب آید بروبم جایکت
گر ترا بیماری آید به پیش من ترا غمخوار باشم همچو خویش
ای خدای من فدایت جان من جمله فرزندان و خان و مان من
ای فدای تو همه بزهای من ای به یادت هی هی و هیهای من
زین نمط بیهوده می گفت آن شبان گفت موسی با کیستت ای فلان
گفت با آن کس که ما را آفرید این زمین و چرخ از و آمد پدید
گفت موسی های خیره سر شدی خود مسلمان ناشده کافر شدی
گر نبندی زین سخن تو حلق را آتشی آید بسوزد خلق را
گفت ای موسی دهانم دوختی وز پشیمانی تو جانم سوختی

جامه را بدرید و آهی کرد تفت | سر نهاد اندر بیابانی و رفت
وحی آمد سوی موسی از خدا | بندهٔ ما را چرا کردی جدا
تو برای وصل کردن آمدی | نی برای فصل کردن آمدی
ما برون را ننگریم و قال را | ما درون را بنگریم و حال را
چونکه موسی این عتاب از حق شنید | در بیابان از پی چوپان دوید
عاقبت دریافت او را و بدید | گفت مژده ده که دستوری رسید
هیچ آدابی و ترتیبی مجوی | هر چه می خواهد دل تنگت بگوی

کلمه ها و ترکیبهای تازه

الله = خدا

برون = ظاهر

تفت = گرم، سوزان

چارق = کفش چوپانی که معمولاً از پوست و کهنه و پارچه به هم می دوزند.

دستکت بوسم = دست زیبای ترا ببوسم (ک، در دستک برای این است که معنی زیبایی و لطافت بدهد، همچنین در پایکت و جایکت یعنی پای زیبا، جایکت یعنی جای تمیز و خوب)

چاکر = نوکر، خدمتگار

حال = ضد قال است یعنی آنچه در دل می گذرد، و در اینجا صفای نیت و باطن.

حق = پروردگار

درون = باطن

مسائل = مسئله ها، پرسشهای پیچیده که یافتن جواب آنها به اندیشه نیازمند است.

مسلمان = در اینجا به معنی خداشناس است.

ناشده = نشده

نمط = روش، طریقه

دستوری = اجازه

عتاب = سرزنش

فصل کردن - جدا کردن، جدایی انداختن

قال = سخن، گفتگو

کیستت = باکی هستی تو

متفکر = فکر کننده، اندیشنده، آن که می اندیشد تا برای مسائل زندگی پاسخ درستی پیدا کند.

وحی = پیامی که از طرف خدا به پیغمبران می رسد.

وصل کردن - به هم پیوستن، به هم نزدیک کردن.

هی هی، هیههای - صدای شبان هنگام راندن گوسفند.

پرسش:

۱- مولوی که بود؟ ۲- مولوی اندیشه های خود را چگونه بیان کرده است؟

۳- موسی شبان را در کجا دید؟ ۴- شبان چه می گفت؟ ۵- شبان خدا را چگونه تصور می کرد؟ ۶- موسی به شبان چه گفت؟ ۷- شبان چه پاسخ داد؟

۸- چرا موسی از سخنان شبان ناراحت شد؟ ۹- چرا شبان سر به بیابان نهاد رفت؟

۱۰- به موسی چه وحی آمد؟ ۱۱- وقتی که موسی عتاب خداوند را شنید چه کرد؟ ۱۲- وقتی موسی شبان را پیدا کرد چه گفت؟ ۱۳- به نظر شما مقصود شاعر از آوردن این حکایت چیست؟

تمرین

۱- پاسخ پرسش ۱۳ را بنویسید

۲- از روی شعر یک بار با خط خوش بنویسید.

۳- قافیه و ردیف را در پنج بیت اوّل شعر تعیین کنید و بنویسید.

۴- این داستان را به نثر بنویسید.

۵- شعر را حفظ کنید.

کیفر غرور بیجا

گشت یکی چشمه ز سنگی جدا　　غلغله زن، چهره نما، تیز پا
گه به دهان برزده کف چون صدف　　گاه چو تیری که رود بر هدف
گفت درین معرکه یکتا منم　　تاج سر گلبن و صحرا منم
چون بدوم سبزه در آغوش من　　بوسه زند بر سر و بر دوش من
چون بگشایم ز سر مو شکن　　ماه ببیند رخ خود را به من
قطره باران که در افتد به خاک　　زو بدمد بس گهر تابناک
در بر من ره چو به پایان برد　　از خجلی سر به گریبان برد
ابر ز من حامل سرمایه شد　　باغ ز من صاحب پیرایه شد
گل به همه رنگ و برازندگی　　می کند از پرتو من زندگی
در بن این پرده نیلوفری　　کیست کند با چو منی همسری
زین نمط، آن مست شده از غرور　　رفت و ز مبدا چو کمی گشت دور
دید یکی بحر خروشنده ای　　سهمگنی، نادره جوشنده ای
نعره برآورده فلک کرده کر　　دیده سیه کرده شده زهره در
راست بمانند یکی زلزله　　داده تنش بر تن ساحل یله
چشمه کوچک چو بدانجا رسید　　وآن همه هنگامه دریا بدید

خواست کز آن ورطه قدم در کشد — خویشتن از حادثه برتر کشد
لیک چنان خیره و خاموش ماند — کز همه شیرین سخنی گوش ماند

(نیما یوشیج)

توضیحات

غلغله زن = شور و غوغا و هیاهو کننده.

تیز پا = تندرو

شکن - پیچ و خم زلف، شکنج

ماه ببیند رخ خود را به من = ماه رخ خود را در من ببیند.

زهره در = ترس آور

یله دادن = واگذاشتن، رها کردن.

کز همه شیرین سخنی گوش ماند = با همه شیرین گفتاری تنها بگوش کردن پرداخت.

نمط = شیوه، طریق

نیما یوشیج (علی اسفندیاری). یکی از بانیان شعر نو فارسی است که به سال ۱۲۷۶ شمسی زاده شد و به سال ۱۳۳۸ شمسی وفات یافت، نیما: اسم کوهی است در مازندران؛ یوشیج: به زبان طبری به معنی اهل یوش است و یوش دهی است در مازندران.

شعر معاصران

به: صادق چوبک

شکسته

شاخه را باد شکست
گل لب از خنده نبست
گفتمش هستی مست
که خوشی در بن بست؟

گفت ای شعرپرست
دفتر و خامه به دست
دم مرگم
روی برگم
بنویس:
تا رخم زیبا هست
غم ندارم ز شکست.
. . . .

گلچین گیلانی

لندن. ژانویه ۱۹۷۲

دام

به یاد برتراند راسل که گفت:

اگر غمهای انسانی نبود با دو بال مهر
و مطالعه تا اوج‌ها پرواز می‌کردم.

نه عقابم، نه کبوتر، اما
چون به جان آیم در غربت خاک،
بال جادوئی شعر
بال رؤیائی عشق
می‌رساند به افلاک مرا



می‌شوم دور از این مرحله: دور
اوج می‌گیرم، اوج
می‌روم سوی جهانی که در آن
همه موسیقی جان است گل افشانی نور
همه گل بانگ سرور

تا کجاها برد آن موج طربناک مرا

o

نزده بال و پری بر سر آن بام بلند
یاد مرغان گرفتار قفس
می کشد باز سوی خاک مرا

تهران - آذرماه ۱۳۵۲

فریدون مشیری

سالها تو سنگ بودی دلخراش
آزمون را یک زمانی خاک باش
در بهاران کی شود سرسبز سنگ
خاک شو، تا گل برآید رنگ رنگ

مولوی

شکوه رستن

چگونه خاک نفس می کشد؟
ببینید شمیم.

○

چه زمهریر غریبی . . . . .
شکست چهرهٔ مهر،
درید سینهٔ خاک،
نشکافت زهرهٔ سنگ،

پرندگان هوا دسته دسته جان دادند
گل آوران چمن جاودانه پژمردند
در آسمان و زمین
هول کرده بود کمین،

(کیودریادرس)

به تنگنای زمان
مرگ کرده بود درنگ .



به سر رسیده جهان ؟
پاسخی نداشت سپهر
دوباره باغ بخندد ؟
کسی نداشت یقین .
چه زمهریر غریبی . . . . .



چگونه خاک نفس می کشد ؟
بیاموزیم !
شکوه رُستن اینک :
طلوع فروردین .
گداخت آنهمه برف
دمید اینهمه گل
شگفت اینهمه رنگ . . . .



زمین به ما آموخت :
ز جنبش حادثه باید که پای پس نکشیم
مگر کم از خاکیم ؟
نفس کشید زمین ، ما چرا نفس نکشیم ؟

([illegible])

فروردین ۱۳۵۳
فریدون مشیری

هلن کلر زن کور و کر و لالی است که در عصر ما زندگی می کرد و با استعداد خود دنیا را به تحسین و اعجاب وا داشته بود. این زن همه مراحل تحصیلی را با سختی و صف ناکردنی بهبود تا در بیست و چهار سالگی به اخذ درجه لیسانس از دانشگاه نایل آمد. وی چندین کتاب نوشت که یکی از آنها درباره زندگی خود اوست و در آن نشان می دهد که نقص جسمی هیچ وجه مانع پرورش قوای روحی و فکری نیست. اینک خلاصه ای از زندگی او را از قول خود او می خوانید.

زندگی من

من در تابستان سال ۱۸۸۰ میلادی در ایالت (آلاباما) متولّد شدم. تا هنگام ناخوشی که مرا از بینایی و شنوایی محروم کرد، در خانه کوچکی زندگی می کردم که بدنه آن از شاخه های عشقه و گل سرخ و پیچک پوشیده بود. ابتدای زندگی من مانند زندگی دیگران بسیار ساده بوده است. در شش ماهگی می توانسته ام با لکنت زبان بگویم: «حال شما» یک ساله بودم که براه افتادم اما آن روزهای خوش دیری نپایید. بهاری زود گذر، تابستانی پر از گل و میوه، و خزانی زرّین بسرعت سپری شدند سپس در زمستانی ملال انگیز همان ناخوشی که چشمان و گوشهای مرا فرو لبست، فرا رسید و مرا در عالم بیخبری طفل نوزادی قرار داد. پس از بهبود هیچکس حتی پزشک نمی دانست که من دیگر نمی توانم ببینم و نه می توانم بشنوم، تدریجاً به سکوت و ظلمتی که مرا فرا گرفته بود، عادت کردم و فراموش کردم که دنیای دیگری هم هست.

یادم نیست که در ماه های اوّل بعد از ناخوشی چه وقایعی رخ داد، فقط می دانم که دستهایم هر چیز را حس می کرد و هر حرکتی را می دید. احساس کردم که برای گفتگو با دیگران محتاج وسیله ای هستم و به این منظور

اشاره هایی بکار بردم، ولی فهمیده بودم که دیگران مانند من با اشاره حرف نمی زنند، بلکه با دهانشان تکلّم می کنند. گاهی لبهای ایشان را هنگام حرف زدن لمس می کردم، امّا چیزی نمی فهمیدم. لبهایم را بیهوده می جنباندم و دیوانه وار با سر و دست اشاره می کردم. این کار گاهی مرا بسیار خشمگین می کرد و آنقدر فریاد می کشیدم و لگد می زدم که از حال می رفتم. والدینم سخت مغموم بودند زیرا تردید داشتند که من قابل تعلیم و تربیت باشم. از طرف دیگر خانهٔ ما هم از مدارس کورها یا لالها بسیار دور بود. سرانجام معلّم شایسته ای برای من پیدا کردند. مهمترین روز زندگی من که همیشه بیاد دارم، روزی است که معلّم نزد من آمد. این روز سه ماه پیش از جشن هفت سالگیم بود.

بامداد روز بعد معلّم مرا به اتاقش برد و عروسکی به من داد. پس از آنکه مدّتی با این عروسک بازی کردم او کلمهٔ «عروسک» را در دستم هجّی کرد. من که از این بازی خوشم آمده بود، کوشش کردم که از روی تقلید کنم. وقتی که موفّق شدم که حروف را در دست یا انگشتان هجّی کنم، از شادی و غرور کودکانه ای بهیجان آمدم. روزهای بعد از همین طریق لغات بسیاری را یاد گرفتم. روزی معلّم مرا به گردش برد و دستم را زیر شیر آب قرار داد. همانطور که مایع خنک روی دستم می ریخت کلمهٔ (آب) را روی دست دیگرم هجّی کرد. از آن هنگام حس کردم که از تاریکی و بیخبری بیرون آمده ام و رفته رفته همه چیز را در روشنایی خاصّی می بینم.

چون بهار فرا رسید، معلّم دستم را می گرفت و به سوی مزارع می برد و روی علفهای گرم درس خود را درباره طبیعت آغاز می کرد. من می آموختم که چگونه پرندگان از مواهب طبیعت برخوردار می شوند و خورشید و باران چگونه

درختان را می رویانند. به این ترتیب کم کم کلید زبان را در دست گرفتم و آن را با اشتیاق بکار انداختم. هرچه بر معلوماتم افزوده می شد، و هرچه بیشتر لغت می آموختم، دامنهٔ کنجکاوی و تحقیقاتم وسیع تر می گشت. معلّم جمله ها را در دستم هجّی می کرد و در شناختن اشیا کمکم می کرد. این جریان چندین سال ادامه داشت زیرا طفل کرولال یا کور بسختی می تواند مفاهیم مختلف را از سخن دیگران دریابد. حال حدس بزنید که برای طفلی که هم کرولال و هم کور است، این اشکال تا چه حدّ است. چنین کودکی نه می تواند آهنگ صدا را تشخیص بدهد و نه می تواند حالات چهرهٔ گوینده را ببیند.

قدم دوّم تحصیلات من خواندن بود. همین که توانستم چند لغتی را هجّی کنم، معلّمم کارتهایی به من داد که با حروف بر کلمه هایی بر آنها نوشته شده بود. لوحی داشتم که بر آن می توانستم به کمک حروف، جملات کوتاهی را کنار هم بچینم. هیچ چیز به اندازهٔ این بازی مرا شاد نمی کرد. پس از آن کتاب قرائت ابتدایی را گرفتم و به دنبال لغت های آشنا گشتم از این کار لذّت می بردم. معلّمم استعداد خاصّی در آموزش کورها داشت. هرگز با پرسشهای خشک خودم را خسته نمی کرد. بلکه مطالب علمی را نیز آهسته آهسته در نظرم زنده و حقیقی می ساخت. کلاس درس ما بیشتر در هوای آزاد بود و درختان، گلها، میوه، شبنم، باد، باران، آفتاب، پرندگان همه موضوع جالبی برای درس من بودند. واقعهٔ مهمّی که برایم پیش آمد، مسافرتم در هشت سالگی به بوستون بود، دیگر من آن طفل بدخو و بیقراری نبودم که از همه متوقع باشم که سرم را گرم کنند. در قطار کنار معلّمم آرام می نشستم و منتظر

می ماندم تا آنچه را از پنجرهٔ قطار می بیند برایم شرح دهد - در شهر بوستون به مدرسهٔ کورها رفتم و بسیار زود با اطفال آنجا آشنا شدم و چقدر لذت بردم وقتی که دریافتم که الفبای آنها عیناً مانند الفبای من است - کودکان کور آنقدر شاد و راضی بودند، که من درد خود را در لذت مصاحبت آنان از یاد بردم -

در سنّ ده سالگی حرف زدن را آموختم - قبلاً صداهایی از خود در می آوردم - اما مصمم شدم که سخن گفتن بیاموزم - معلّم تازه ای برایم آوردند - روش این معلّم آن بود که دستم را بنرمی روی صورت خود می کشید و میگذاشت که حرکات و وضع زبان و لبهایش را هنگام سخن گفتن احساس کنم - هرگز شادی لذّتی را که از گفتن اوّلین جمله به من دست داد، فراموش نمی کنم - این جمله این بود: «هوا گرم است» بدین طریق در زندان خاموشی من شکسته شد، امّا نباید تصوّر شود که در مدت کم توانستم مکالمه کنم - سالها شب و روز کوشیدم و همیشه به کمک معلّمم نیازمند بودم -

گاهی در میان تحصیلاتم به سفر می پرداختم - یک بار به دیدن آبشار نیاگارا رفتم - شاید هیچکس باور نکند که من تا چه حد زیباییهای آبشار را احساس کرده ام - بار دیگر به اتّفاق الکساندر گراهام بل و معلّمم به نمایشگاه بین المللی رفتم - دکتر بل هر چه را جالب بود، برایم توضیح می داد، مانند: الکتریسته، تلفون، گرامافون - این سفرها و بازدیدها دامنهٔ معلومات مرا وسیع کرد و مرا به درک دنیای واقعی وا داشت -

دو سال در مدرسهٔ کرولالها درس خواندم - علاوه بر خواندن لبی و تربیت صدا به خواندن حساب، جغرافیا، علوم طبیعی، و زبان آلمانی و فرانسه

پرداختم. معلمان این مدرسه می کوشیدند که همهٔ مزایایی را که مردم شنوا از آن برخوردارند برای من فراهم کنند.

در شانزده سالگی وارد مدرسهٔ دخترانه ای شدم تا خود را برای ورود به دانشگاه آماده کنم. با شور بسیار شروع به کار کردم. معلم خصوصی من هر روز با من به مدرسه می آمد و با صبر و حوصلهٔ بی پایان آنچه معلمها می گفتند در دستم هجی می کرد. در ساعتهای مطالعه ناچار بود که لغتها را از کتاب لغت پیدا کند و در دستم هجی کند. رنج معلمم در این کار از قوهٔ تصور خارج است.

پس از سه سال تحصیل در این مدرسه امتحانات نهایی فرارسید، اشکال کار فراوان بود، اما با سختی و کوشش بسیار همه موانع را از سر راه برداشتم تا سرانجام آرزویم برای رفتن به دانشگاه تحقق یافت. البته در دانشگاه هم با اشکالهای سابق مواجه بودم. روزهایی می رسید که سختی و زیادی کار روح مرا افسرده می کرد، اما بزودی امید خود را باز می یافتم و درد هم را فراموش می کردم. زیرا کسی که می خواهد به دانش حقیقی برسد، باید از بلندیهای دشوار به تنهایی بالا برود. من در این راه بارها به عقب می لغزیدم، می افتادم، کمی به جلو می رفتم، سپس امیدوارتر و بالاتر می رفتم، تا کم کم افق نامحدود در پیشم نمایان می شد. یکی از فنونی که در حین تحصیل آموختم فن بردباری است. تحصیل باید با فراغ بال و تأنی انجام گیرد. امتحانات بزرگترین دیوهای وحشتناک زندگی دانشگاهی من بودند اما من پیوسته پشت این دیوها را بخاک می آوردم.

تا حال نگفته ام که تا چه حد به خواندن کتاب علاقه مند بوده ام. کتاب در تحصیل و تربیت من بسیار مؤثر بوده است. کتاب

برای من مانند نور خورشید بود و ادبیات بهشت موعود، هرگز نقایص جسمی مرا از همنشینی دلپذیر دوستانم یعنی کتابهایم باز نداشته است. آنچه خود آموخته ام و آنچه دیگران به من آموخته اند در مقابل جذبه ای که کتاب به من داده هیچ است، امّا سرگرمی من تنها کتاب نیست، موزه ها و نمایشگاههای نقاشی و مجسمه سازی برای من منبع سرور است. از گردش در طبیعت و قایقرانی بسیار لذّت می برم. به نظر من در هر یک از ما بنحوی استعداد ادراک زیبائیها نهفته است. هر یک از ما خاطرات ناپیدائی از زمین، سبزه، زمزمهٔ آب داریم و کوری و کری نمی تواند این حس را از ما برباید. این یک حسّ روانی است که در آن واحد هم می بیند و هم می شنود و هم احساس می کند.

پرسش

۱- هلن کلر چه نقصی داشت ؟

۲- چرا والدین این دختر مغموم بودند ؟

۳- اوّلین اقدام معلّم در آموزش کودک چه بود ؟

۴- از چه وقت هلن کلر حس کرد که از تاریکی و بیخبری بیرون آمده است ؟

۵- هلن کلر چطور خواندن را شروع کرد ؟

۶- چطور معلّم حرف زدن را به او آموخت ؟

۷- در زندان خاموشی شکسته شد یعنی چه ؟

۸- چه کسی بیشتر شخص کر و لال و کور را به درک و شناختن چیزها کمک می کند ؟

۹- چه صفتی در هلن کلر موجب موفّقیتش در امر تحصیل شد ؟

تکلیف شب اوّل

۱- کلمات هم خانواده با این کلمه ها را بنویسید :

مغموم ـ مصاحبت

۲- جاهای خالی را با کلمه یا عباراتی مناسب از متن پُر کنید.

الف ـ بهاری . . . . و تابستانی . . . . . و خزانی . . . . بسرعت سپری شدند.

ب ـ در مزارع روی . . . . درس می خواندم و می آموختم که چگونه پرندگان . . . . و خورشید و باران . . . . . .

ج ـ هرگز نقایص حسّی مرا از . . . . باز نداشته است.

۳- برای این اشخاص صفت یا صفات مناسب پیدا کنید و بنویسید :

الف ـ کسی که نمی شنود.

ب ـ کسی که می شنود.

ج ـ کسی که نمی تواند حرف بزند.

د ـ کسی که می تواند حرف بزند.

ه ـ کسی که نمی بیند.

و ـ کسی که می بیند.

۴- جواب پرسشهای زیر را بنویسید :

الف ـ چرا کودک دیوانه وار با سر و دست اشاره می کرد و فریاد می کشید و لگد می زد ؟

ب ـ چرا نابینایان کر و لال عالمی مانند عالم بیخبری طفل نوزاد دارند ؟

ج - دکتر ژیل که نامش در این متن آمده است که بود؟ هرچه درباره‌ٔ او بیاد دارید بنویسید تان بیاد داریه بنویسید.

تکلیف شب دوم :

۱۰ - یکی از این دو موضوع را انتخاب کنید و انشایی درباره‌ٔ آن بنویسید:

الف - قطعه‌ای بنویسید با عنوان (زندگی من) و در آن با توجه به نقشه‌ای که در این درس بکار رفته است، آنچه درباره‌ٔ زندگی خود می‌دانید شرح دهید.

ب - بهترین روز زندگی خود را وصف کنید.

بخش نهم

جهانگرد و مرد اصفهانی

جهانگردی برای بازدید آثار تاریخی به اصفهان رفته بود. یکی از اهالی آن شهر را برای راهنمائی خود انتخاب کرد و در راه به او گفت: «بیا با هم سؤال و جواب کنیم، و هر کدام از ما دو نفر که نتوانست جواب بدهد، به دیگری یک تومان بپردازد.»

اصفهانی گفت: «این شرط عادلانه نیست، چون شما دنیا دیده هستید و همه چیز را می دانید، بهتر است هر سؤال را که شما نتوانستید جواب دهید یک تومان بدهید و من اگر نتوانستم جواب بدهم، پنج ریال بدهم.»

جهانگرد موافقت کرد و گفت: «حالا سؤال بکن.» اصفهانی گفت «آن چه مرغی است که در هوا دو پا دارد و وقتی به زمین می نشیند یک پا بیشتر ندارد؟»

جهانگرد پس از مدّتی تفکّر گفت: «من نمی دانم، بیا این یک تومان را بگیر.»

پس از آن به اصفهانی گفت: «حالا خودت بگو آن چه مرغی است؟»

اصفهانی جواب داد: «من هم نمی دانم، بیا این پنج ریال را بگیر.»

پسر با انصاف

قطار راه آهن فقط سه دقیقه در ایستگاه توقف می کرد. وقتی قطار ایستاد، یکی از مسافران خم شد. پسرکی را در ایستگاه بود صدا زد و گفت: «پسر جان، این پنج ریال را بگیر و برای من یک دانه پرتقال بخر» و برای آنکه به پسرک جرئی داده باشد گفت: «بیا این پنج ریال را بگیر و برای خودت هم یک دانه بخر.»

پس از دو دقیقه هنگامی که قطار در حال حرکت کردن بود، پسرک دوان دوان باز گشت و در حالی که مشغول پوست کندن یک پرتقال بود، پنج ریال به مسافر پس داد و گفت: «آقا من آدم درستی هستم. بفرمایید، این پنج ریالتان را بگیرید. چون پرتقالها تمام شده بود و فروشنده بیش از یک پرتقال نداشت.»



حساب سیب

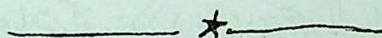
روزی مهمانی پسر صاحب خانه را نزد خود خواست، او را نوازش کرد و از او پرسید: «علی جان، امسال، شنیده ام می خواهی کلاس دوم را امتحان

بدهی، لابد درسهایت را خوب یاد گرفته ای ؟))

علی گفت : ((بله، من از منوچهر هم که از همه بزرگ تر است بهتر یاد گرفته ام .))

مهمان پرسید : ((خوب اگر شش دانه پرتقال داشته باشی و سه دانهٔ دیگر هم به تو بدهند، چند پرتقال خواهی داشت ؟))

علی فکری کرد و گفت : ((چه عرض کنم آقا ! ما در دبستان همیشه با سیب حساب می کنیم نه با پرتقال .))



ملّا و دزد

یک شب ملّا آهسته زن خود را بیدار کرد و گفت : ((زود برو تیر و کمان مرا بیاور، زیرا دزدی در باغچه دیده ام .)) زنش تیر و کمان را آورد و ملّا با کمالِ مهارت ده تیر پی در پی به سمت دزدی که دیده بود، رها کرد و چون شب مهتابی بود، خوب دقّت کرد و دید که تیرها قلب دزد را سوراخ کرده اند، پس با اطمینان خاطر بخواب رفت .

صبح وقتی که زنش از خواب برخاست، ملّا را دید که در باغچه به حال سجده بخاک افتاده، خدا را شکر می کند، از او پرسید : ((برای چه خدا را شکر می کنی ؟))

ملّا گفت : ((برای ترحّمی که خدا دیشب به من کرده است . مگر

نمی بینی که تیرهای من به کجا خورده است ؟ این پیراهن من است که دیشب خیال کردم دزد است و به آن تیر زدم. ببین تیرها درست به جای قلب خورده و اگر من میانِ آن بودم، حتماً تیرها قلب مرا سوراخ کرده بودند و تو بیوه شده بودی.»

چراغ برق

پیرمردی دهاتی که هرگز گذارش به شهر نیفتاده بود، اوّلین بار به شهر آمد تا کارهای خود را انجام دهد و خریدی بکند. از این رو مجبور شد که شب را در مهمان خانه ای بسر برد. هنگامی که به ده بازگشت با ناراحتی به زنش گفت:

«شب نتوانستم بخوابم، چونکه چراغ اتاق تا صبح روشن بود.»

زن گفت: «راستی که دیوانه ای. خوب مرد حسابی، می خواستی فوت کنی تا خاموش شود و راحت بخوابی.»

پیرمرد گفت: «فوتش کنم؟ مگر چنین چیزی ممکن است؟ تو خبر نداری. آنها چراغ را توی شیشه ای سربسته گذاشته بودند.»

درس دستور زبان فارسی

آموزگار فعل «رفتن» را صرف می کرد و می خواست مضارع آن را به دیگران یاد بدهد و می گفت:

((می روم، می روی، می رود، می رویم، می روید، می روند.)) پس از آن از یکی از شاگردان پرسید: ((خوب فهمیدی ؟))

دانش آموز گفت: ((بلی))

آموزگار گفت: ((بگو ببینم چه فهمیدی ؟))

شاگرد گفت: ((فهمیدم که همه می رویم و هیچکس در اینجا نمی ماند.))

آیینه

ابلهی به راهی می رفت، آیینه ای یافت، عکس خود را در آن دید فوری آن را بر زمین گذاشت و گفت:

((ببخشید آقا، نمی دانستم مال شماست.))

شکر

شخصی خر خود را گم کرده بود، گرد شهری گشت و شکر می گفت گفتند: ((شکر چرا می گویی ؟)) گفت: ((از بهر آنکه من بر خر ننشسته بودم، وگرنه امروز چهار روز بود که من هم گم شده بودم.))

پرسش

۱- جهانگرد به مرد راهنما چه پیشنهاد کرد؟

۲- چرا اصفهانی این شرط را عادلانه ندانست؟

۳- اصفهانی چگونه توانست در یک سؤال و جواب پنج ریال سود ببرد؟

۴- هنگام توقف قطار چرا مسافر به پسرک یک تومان پول داد؟

۵- پسرک هنگام پس دادن پنج ریال پول به مسافر، به او چه گفت؟

۶- علی به چه عذری نتوانست جواب مسئله را بدهد؟

۷- هنگام صبح ملا نصرالدین چرا خدا را شکر می کرد؟

۸- پیرمرد دهاتی علت بیدار ماندن خود را در شهر چگونه برای زنش شرح داد؟

۹- پیرمرد در جواب زنش که گفته بود می خواستی چراغ را خاموش کنی چه گفت؟

۱۰- چرا ابله فوری آینه را به زمین گذاشت و گفت: «ببخشید آقا نمی دانستم مال شماست؟»

تکلیف شب اول

۱- با کلمه «جهان» چند کلمه مرکب بسازید.

۲- چند صفت بگوئید که در آخر آن «انه» باشد.

۳- در چند سطر فرق شخصی را که جهاندیده است با کسی که هیچ سفر نکرده است. بنویسید.

۴- چند آثار تاریخی را نام ببرید.

۵- نکته خنده دار حکایت ملّا نصرالدّین کدام است؟

۶- یک داستان خنده دار بنویسید.

تکلیف شب دوّم

فعلهای این جمله ها را جدا کنید و در برابر هر یک بنویسید که چه صیغه ای و از چه فعلی هستند.

شما همه چیزها را می دانید. - اگر من نتوانستم جواب بدهم پنج ریال می دهم. - جهانگرد گفت: من نمی دانم. - مسافر برای آنکه به پسرک مزدی داده باشد گفت: - علی جان، شنیده ام که امسال به کلاس سوم می روی. - لابد درسهایت را خوب یاد گرفته ای. - اگر شش دانه پرتقال داشته باشی و سه دانه دیگر هم به تو بدهند چند پرتقال خواهی داشت؟ - ملا نصرالدّین با کمال مهارت دو تیر پی در پی به سمت دزدی که دیده بود رها کرد. - اگر من میان پیراهن بودم حتماً تیرها قلب مرا سوراخ کرده بودند. - پیرمرد به شهر آمد تا کارهای خود را انجام دهد. - آموزگار فعل رفتن را صرف می کرد و می خواست مضارع آن را به شاگردان یاد بدهد.

حافظ (۱)

شهر شیراز یک قرن پس از سعدی، شاعر بزرگوار ایران، سخن سرای دیگری در دامانِ خود پرورانده که هنوز ایران پس از قرنها شاعری چون او به خود ندیده است. این سخن سرای گرانمایه کیست که غزل را به برترین پایه رسانده است؟ کیست که خود در دل همهٔ ایرانیان جای گرفته و دیوانش نزد آنان پس از قرآن عزیزترین کتاب هاست؟

— او حافظ است. حافظ شیرین سخن. نامش شمس الدّین محمّد و نام پدرش بهاءِ الدّین است که در عصر اتابکان از اصفهان به شیراز مهاجرت کرد و در آنجا ماند. حافظ در شیراز بدنیا آمد و در همان جا به تحصیل علوم و ادبیّات پرداخت. در مجلس درس عالمان حضور یافت زبان عربی آموخت و دیوان شاعرانِ عرب را خواند و قرآن را از بر کرد و به همین دلیل حافظ لقب یافت. خود می گوید:

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ　　　به قرآنی که اندر سینه داری

حافظ معاصر شاهان اینجو و آل مظفّر بود و از اغلب آنها در شعر خود یاد کرده است.

بر خلاف سعدی که به جهانگردی علاقهٔ خاصّ داشت و سالیان دراز از عمر خود را در خارج از ایران گذراند، حافظ به سیر و سیاحت

(شعرای ایران ششم)

علاقه‌ای نداشته و به شیراز بیش از همه جا دلبستگی نشان داده و برای بقای آن دعا کرده است :

خوشا شیراز و وضع بی‌مثالش   خداوندا نگه دار از زوالش

به سبب دلبستگی به شیراز است که حافظ هرگز نخواسته است به سفر برود. طبیعت زیبای شیراز را از جان و دل دوست می‌داشت و تفرّج در سبزه زارهای پر گل مصلیٰ و گردش در کنار نهر معروف به (آب رکنی) یا آب رکناباد را بر سفر و تماشای برّ و بحر ترجیح داد.

نمی‌دهند اجازت مرا به سیر و سفر   نسیم خاک مصلّیٰ و آب رکناباد

شیراز و آب رکنی و این باد خوش نسیم   عیبش مکن که خال رخ هفت کشور است

حافظ یک بار به یزد رفت، امّا از زندگی در آن شهر ملول شد و به شیراز بازگشت. این غزل را در آرزوی بازگشت به شهر خود سروده و در آن یزد را "زندان سکندر" خوانده است.

خرّم آن روز کزین منزل ویران بروم   راحت جان طلبم وز پی جانان بروم
دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت   رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم

بار دیگر یکی از شاهان هند حافظ را به دربار خود دعوت کرد و او به قصد سفر به جزیرهٔ هرمز رفت تا به کشتی بنشیند، از قضا دریا طوفانی شد و حافظ از سفر منصرف گردید و به شیراز بازگشت و غزلی برای شاه هند فرستاد و گفت :

بس آسان می‌نمود اوّل غم دریا به بوی سود   غلط گفتم که یک موجش به صد گوهر نمی‌ارزد

حافظ تا پایان عمر در شیراز ماند و در سال ۷۹۱ هجری قمری وفات یافت و در میان سبزه زار مصلّی که در طی عمر گردشگاه او بود، به خاک سپرده شد آرامگاه حافظ که اکنون ((حافظیه)) نام دارد، زیارتگاه همهٔ ایرانیان است

پرسش :

۱- حافظ چه مدت پس از سعدی زندگی می کرد ؟

۲- چرا حافظ لقب حافظ یافت ؟

۳- حافظ معاصر کدام یک از شاهان بود ؟

۴ - چرا حافظ هرگز نخواسته است به سفر برود ؟

۵ - حافظ شهر یزد را به کجا تشبیه کرده است ؟

۶ - شهر فارس را به چه چیز تشبیه کرده است ؟

۷ - به چه علت حافظ از سفر به هندوستان منصرف گردید ؟

۸ - آرامگاه حافظ در کجا واقع است ؟

تکالیف شب اوّل

۱ - این جمله های ناتمام از روی متن تمام کنید ؟

این شاعر گرانمایه کیست که غزل را . . . . . .

حافظ تفرّج در سبزه زار های . . . . بر سفر و . . . . . ترجیح داد .

دلم از وحشت . . . . . بگرفت .

از قضا دریا . . . . . و حافظ از . . . . . .

۲- جواب این پرسشها را بنویسید.

الف- یک قرن چند سال است؟

ب- به گفتهٔ خود حافظ چه عواملی به او اجازهٔ سیر و سفر نداده اند؟

ج- تاکنون با زندگی کدامیک از شاعران ایرانی آشنایی پیدا کرده اید؟ آنها آنها نام ببرید.

د- آیا شما سفر را دوست دارید، برای چه؟

ه- این مصراع یعنی چه؟ («به قرآنی که اندر سینه داری.»)

و- حافظ این شعر را در چه موقع و برای که سروده است؟ دربارهٔ آن توضیح بدهید؟

«بس آسان می نمود اوّل غم دریا به بوی سود
غلط گفتم که یک موجش به صد گوهر نمی ارزد»

تکلیف شب دوّم

۱- از این صفتها اسم بسازید و هر یک را در جمله ای بکار ببرید.

دلبسته- علاقه مند- باقی- بزرگ- زایل (نیست شونده- فنا شونده) طوفانی

۲- ده اسم عام و ده اسم خاص از متن پیدا کنید و در میان اسمهای عام نیز اسمهای ذات و معنی را تعیین کنید و آنها را در جدولی به این شکل قرار دهید:

اسم عام		اسم خاص
ذات	معنی	

حافظ (۲)

عصر حافظ عصرِ تاریک و مشوشی بود. شیراز در زمان او چندین بار به بلای جنگ و معاصره دچار گردید و از این دست به آن دست گشت گاه به دست فاتحی بغارت می رفت و گاه به دست دیگری از خون سیراب می شد. گاه فرمانروایی ریاکار با احکام سخت و مستبدانه، خود زندگی را بر مردمان خویش ذوق شیراز تنگ می کرد و گاه حاکمی عشرت طلب کارها را سست می گرفت. حافظ گرچه ظاهرا در اشعارش حوادث سیاسی زمان خود را بیان نکرده است، اما گاهی از این آشفتگیها شکایت دارد و از نامهربانیهای یاران گله می کند:

یاری اندر کس نمی بینیم یاران را چه شد — دوستی کی آخر آمد دوستداران را چه شد؟
شهر یاران بود جای مهربانان این دیار — مهربانی کی سر آمد شهریاران را چه شد؟

حافظ که انسانی که پاک دل بود و جز حقیقت چیزی در نظر نداشت پیوسته با ریاکاران و ظاهرسازان زمان خود در مبارزه بود:

دِلا دلالتِ خیرت کنم به راه نجات — مکن به فسق مباهات و زهد هم مفروش

گاهی از قدر ناشناسی مردم زمان اظهار ملالت می کند و آرزو می دارد که به جای دیگری برود که قدر دانش و فضل او را بهتر بداند.

سخندانی و خوشخوانی نمی ورزند در شیراز — بیا حافظ که تا خود را به ملکِ دیگر اندازیم

تنگدستی، اغتشاش زمان، ریاکاری و بی ایمانی و جهالت
مردم باعث شد که حافظ به دنیا و مردم زمان پشت کند و به عالمی مافوق عالم مادّی روی آورد، امّا با تمام رنجها و ملالت ها هرگز نا امید نشد، بلکه دیگران را نیز به شکیبایی و تحمّل درد خواند:

مکن ز غصّه شکایت که در طریق طلب به راحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید

و خود او نیز هرگز دست از کوشش برنداشت و پیروی استاد را موجب سعادت شمرد.

سعی ناکرده درین راه به جایی نرسی مزد اگر می طلبی طاعت استاد ببر

اگر ایرانیان حافظ را مانند دوستی در دل خود جای داده اند، به این سبب است که او درد و رنج انسان را بیش از همه شاعران احساس کرده است. سراسر اشعارش پر است از امّید و یأس، پیروزی و شکست، رنج و خوشی یعنی آنچه در زندگی بشر وجود دارد. هرگاه ما به اندوهی یا تردیدی دچار می شویم به شعر حافظ پناه می بریم. زیرا احساس می کنیم که درد ما را بهتر از خودمان بیان کرده است. به همین جهت است که فال گرفتن با دیوان حافظ یکی از عادتهای ایرانیان شده است.

حافظ اندیشه های عالی و احساس های لطیف خود را در قالب زیباترین کلمه ها و متین ترین لغات بیان می کند. اشعارش از عبارات سست و الفاظ بیت خالی است.

حافظ از کسانی است که در زمان حیات به شهرت خود آگاه بوده و دانسته است که اشعارش حتّی به کشورهای دور رفته به گوش مشتاقان شعر فارسی رسیده است.

شکر شکن شوند همه طوطیان هند   زین قند پارسی که به بنگاله می رود

کلمه ها و ترکیبهای تازه

بنگاله = شهری در کشور هندوستان

دیار = شهر - خانه - ملک (در اصل جمع دار - خانه ها)

ریاکار = ظاهرساز -

زهد = پارسایی (زهدفروش = ظاهرسازی به پارسایی کمن)

سرآمد = تمام شد، به آخر رسید

شکرشکن = شیرین سخن (مقصود آن است که طوطیان هند ازاین قند پارسی که به هندوستان می رود، شیرین سخن خواهند شد.)

طاعت = اطاعت - فرمانبرداری + عالم مادّی = دنیا

عشرت طلب = خوشگذران + فسق = بدکاری

قالب = جسم - شکل ظاهر هر چیز + دراینجا مقصود بیان است -

قند پارسی = مقصود شعراست + مبارزه = جنگ

مافوق = آنچه به بالای چیزی قرار گرفته است -

مباهات = سرافرازی - افتخار + محاصره = دورتادور شهر یا جایی راگرفتن -

مستبدّانه = ازروی خودسری واستبداد

مشوّش = آشفته - پریشان + نمی ورزند = دراینجا پرورش نمی دهند -

یاران را چه شد؟ = برای یاران چه اتفاق افتاد؟

پرسش:

۱- چرا عصر حافظ مشوّش بود؟

۲- حافظ را در کدام شعراز نامهربانی یاران شکایت می کند؟

۳- حافظ با چه دسته از مردم پیوسته در مبارزه بود؟

۴- ریاکاران و ظاهرسازان چگونه مردمانی هستند ؟
۵- حافظ از چه چیز اظهار ملالت و دلتنگی می کند ؟
۶- حافظ با وجود رنجها و ملالتها مردم را به چه چیز وامی دارد ؟
۷- کدام شعر نشان می دهد که حافظ دست از کوشش برنمی دارد ؟
۸- چرا ایرانیان اشعار حافظ را دوست دارند ؟
۹- آیا شما در خانه دیوان حافظ دارید ؟
۱۰- حافظ اندیشه و احساس خود را چطور بیان می کند ؟

تکلیف شب اوّل :

۱- از روی این کلمه ها دو بار بنویسید :

عشرت طلب - مستبدانه - مبارزه - فسق - مباهات - زهد - طاعت - تعالیم

۲- از میان سه کلمهٔ داخل کمانک ، کلمه ای را که با این کلمه ها هم معنی باشد ،
جدا کنید و در برابر هر یک بنویسید :

مُشوّش - (زشت - آشفته - معظّم)
ریاکار (پاکدل - ظاهرساز - حقیقت جو)
مباهات (خودنمایی - بی اعتنایی - فخر)
غارت (قتل - دزدی - چپاول)
مبارزه - (سخت گیری - جنگ - قهر)
عشرت طلب (سست - خوشگذران - بی باک)

۳- از میان سه کلمهٔ داخل کمانک ، کلمه ای را که با این کلمه ها متضاد باشد
جدا کنید و در برابر هر یک بنویسید

جهالت (لیاقت - دانایی - هوش)
ناامید (بدبین - راحت - امیدوار)

فاتح (سست - مغلوب - کننده)
کوشش (حرارت - کناره گیری - تنبلی)
شهرت (گمنامی - شکست - اندوه)

۴- جواب پرسشهای زیر را با توجه به متن بنویسید:

الف- در چه شعری حافظ از نامهربانی یاران گله می کند؟ آن را بنویسید.

ب- چه چیز موجب شد که حافظ به مردم زمان پشت کند و به عالمی مافوق عالم مادی روی آورد؟

ج- علت آنکه ایرانیان حافظ را دوست دارند و از دیوانش فال می گیرند

تکلیف شب دوم:

۱- پنج اسم عام، پنج اسم خاص، پنج ذات، پنج اسم معنی، پنج اسم مفرد ده اسم "جمع" (پنج جمع فارسی - پنج جمع عربی) از متن پیدا کنید و در جدولی به این شکل قرار دهید:

مفرد	اسم				
	جمع		عام		خاص
	جمع فارسی	جمع عربی	ذات	معنی	

۲- دو درس مربوط به حافظ را بخوانید و پس از آن چند سطر درباره حفظ و مقایسه او با سعدی بنویسید.

شاهکارهای هنر ایران (۱)

نمایشگاه بزرگی از آثار هنری ایران تشکیل یافته است این نمایشگاه شامل دو تالار عظیم است. ما اکنون از تالار اوّل که به آثار هنری ایران پیش از اسلام اختصاص یافته است دیدن می کنیم.

هفت هزار سال قبل

در قسمت اول آثار مردمانی را می بینیم که در حدود هفت هزار سال پیش ازین زندگی می کردند. این مردمان که بودند؟ وسایل زندگیشان چه بوده است؟ چه عقایدی داشته اند؟ به چه چیز علاقه مند بوده اند؟ با چه وسایلی از خود دفاع می کرده اند؟ این آثار به همهٔ این پرسشها پاسخ می دهد و از تمدّنی بسیار قدیم حکایت می کند. آثار این دوره در تپهٔ سیلک کاشان و تپهٔ گیان نهاوند و شوش و تپهٔ حصار دامغان کشف شده و عبارت است از ظروفی که در آن غذا می خوردند، مانند: کاسه، کوزه، بشقاب، لیوان، و وسایلی که با آن کشاورزی می کردند، مانند: داس، چاقوهای سنگی، کارد تبرکن، و ابزاری که با آن می جنگیدند، مانند: گرز، تبرهای

سنگی، و خنجر، و زینت آلات زنان، مانند: گردن بند، گوشواره، اسباب آرایش.

ظروف این دوره همه گلی است به رنگهای نخودی با قرمز روشن که به نقش جانوران یا عوامل طبیعی تزیین یافته است. نقشها تنها جنبهٔ تزیینی ندارد، بلکه نمودار اعتقادات و اندیشه های مذهبی و اندیشه های مردم آن زمان. بر روی لیوان آبخوری که از شوش بدست آمده علامت کوه بطور مکرّر نقش شده است و این نشان می دهد که از زمانهای کهن در ایران کوه اهمیت خاصی داشته است. بر روی ظرفهای سفالین دیگر نقش بز کوهی، گوزن و جانوران شاخدار مکرّر دیده می شود. بز در آن زمان نیز مانند امروز حیوان جلودار رمه، و گاو نر نشانهٔ قدرت بوده است. همچنین نقش مرغان دراز پا که در مرداب زندگی می کرده اند نشانهٔ اهمیّت آب در زندگی است، خطوط مارپیچ که بر روی این ظرفهاست نشانهٔ امواج آب است.

در تپهٔ حصار نزدیک دامغان عماراتی کشف شده که شامل لوازم زندگی است مانند گونه های مرمری زیبا، گردن بند های طلا، سرقوچهایی که بر روی صفحهٔ طلایی حکّاکی شده و همهٔ این آثار از تمدّنی قوی در شش هزار سال پیش خبر می دهد.

ظرفهایی که در منطقهٔ سیلک کشف شده است، اغلب دارای نقشهای نو و جالبی است، مانند صحنه های شکار و چهره ها و پیکره های انسانی یا حیوانی.

سه هزار سال قبل

کم کم پیش می رویم و می رسیم به آثاری که متعلق به سه هزار سال قبل

است. بیشتر این آثار در سالهای اخیر در منطقه ای در جنوب دریای خزر مانند املش و کلاردشت بدست آمده است. در این آثار، سفالگری شیوه ابتدایی ولی بسیار قوی و زیبا دارد. ظرفهایی که از پیکره بشری یا حیوانی ساخته شده است مانند نقّاشی های عصر ماست. نمونه برجسته این اشکال گاومیش کوهان دار است که در پیکره آن قدرت و زیبایی نمایان است. بیشتر ظرفهای این منطقه به شکل جانوران اهلی ساخته شده است.

آثار لرستان

در حدود سه هزار سال پیش مردمانی از طرف قفقاز به سوی مغرب ایران در امتداد کوههای زاگرس سرازیر شدند و در چمن زار های مرتفع و درّه های سبز ناحیه ای که امروز لرستان نامیده می شود، اقامت گزیدند. این طایفه مردمانی جنگجو و از پرورندگان اسب بودند. اوّلین بار این قوم بودند که اسب را به ایران آوردند و علت بیشتر قدرتشان نیز همان عادت به اسب سواری بود. چنان به اسب علاقه داشتند که همه آلات و ابزار سوارکاری را مانند زین، دهنه و یراق در کنار مردگان دفن می کردند. در بیشتر آثار این دوره که از مفرغ بوده است آداب و مراسم دینی نمایان است و چندین بت کوچک چند سر میان آنها یافت می شود. در آثار مفرغی لرستان تلفیق صورت انسان و پیکره حیوان بسیار دیده می شود. مجسّمه های جانوران بسیار طبیعی هستند و حالتهای خاصّی را نشان می دهند، مانند بز وحشی که آماده گریز است و کرّه اسب ظریفی که بسیار چابک بنظر می رسد. این آثار از جامعه ای حکایت می

کننده گه پرورندگان اسب هستند. در آثار لرستان نمونه هایی از وسایل جنگی مانند تبر و خنجر و شمشیر آهنی نیز وجود دارد.

آثار زیویه

پس از لرستان می رسیم به آثاری که از زیویه (نزدیک سقز) بدست آمده است. این آثار متعلق به قوم سکاهاست از نژاد ایرانی بوده اند و در ربع قرن سراسر کشور ماد را گشودند و از آنجا به سرزمینهای دیگر تاختند. قبر یکی از امیران این قوم با اسب قربانی شده اش در زیویه کشف شده است سکاها به طلا که در زمان آنان فلزی متداول بوده است دلبستگی داشتند، و از آن اشیای گوناگون خاصه زیورهای زنانه می ساختند. از این دوره پیکره ها و ظرفهایی از طلا که شیر، قوچ، بز کوهی، آهو و پرندگان بر آنها نقش شده باقی مانده است. همچنین اشیایی از عاج و نقره بدست آمده است که دارای ظرافت و دقت در کنده کاری است و مقدمه هنر ظریف دوره هخامنشی بشمار می آید.

هنر هخامنشی

در همه شئون پادشاهی هخامنشیان بزرگی و شکوه بچشم می خورد، نشانه های قدرت سیاسی و عقاید مذهبی در معماری شهر بزرگ تخت جمشید نمودار است، آثار حجاری و معماری و سرستونهای سنگی عظیم، نمونه هایی از پلکانهای کاخ تخت جمشید با پیکره های نمایندگان ملل که

برای شاهان هخامنشی ارمغان می آورده اند، درباریان ونگهبانان کاخ که با برجستگی خاص برروی قسمتی از دیوارهای کاخ نقش شده است، کتیبه های بزرگ سنگی، لوحه های طلایی یا نقره ای که با خط میخی برروی آنها کنده شده است همه گواهان خاموشی بر اقتدار و عظمت شاهنشاهان هخامنشی و تمدن این دوره می باشند. معروف ترین نمونه هنر سفالی این دوره پیکره دو بز کوهی بالدار است که بجای دسته های کوزه ای بکار رفته و بسیار زنده و نیرومند هستند. دیگر کوزه ای است که دسته خمیده آن کله شیری است که لبه ظرف را به دندان گرفته و بسیار زیباست.

هنر اشکانیان

پس از استیلای اسکندر رشته هنر هخامنشی ناگهان قطع شد. دوره حکومت اشکانیان را باید دوره تحول هنر و نفوذ یونان و روم در ایران شمرد. هنر پس از تسلط اشکانیان رنگ تازه ای بخود گرفت اشکال برجسته منسوخ شد، بیشتر صحنه های پیکار با دشمن، شکار، بزم، تاجگذاری و مانند آن رواج یافت. سفالسازان اشکانی در ساختن نقش جانوران نیز مهارت نشان داده اند. در این دوره هنرهای تزیینی پیشرفت کرده است لباسهای سواره نظام اشکانی همه با زین و یراق نمونه هایی از این هنر تزیینی است. تعدادی مجسمه های سنگی و سفالی از هنرمندان این عصر به جای مانده است که بزرگان اشکانی را نشان می دهد.

هنر ساسانی

در این دورهٔ هنر دوباره وارد عصر باشکوهی می گردد. دورهٔ ساسانی را می توان دورهٔ پیروزی هنر ایران نامید، در این دوره شاه دوستی جزو فرایض بوده است. ازین رو تصویر انسان در هنر این دوره در درجهٔ اول تصویر شخص شاه است و در نقش ظرفهای طلا و نقره و در طرح پارچه ها و در گچ بریهای تزیینی کاخها همه جا شاه در حالهای مختلف نشان داده می شود. از مهمترین و زیباترین آثار این دوره جام طلای خسرو پرویز معروف به جام سلیمان است. این جام یک پارچه از طلاست که در مرکز آن پیکره ای از خسرو پرویز را استادانه با بلور معدنی برنگ نشانده اند. و با سنگهای گرانبها به رنگهای سفید و قرمز و سبز قوسها و دایره های زیبایی برگرد آن پدید آورده اند. یکی از نمونه های باشکوه مفرغ کاری ساسانی تنگی است بسیار بلند با تزیینات حیرت انگیز. گردن عباف تنگ که پدیدنهٔ منقش آن تعداد دارد، استحکامی به شکل ظرف می بخشد. دستهٔ ظرف که بیش از همه قابل توجه است، تنهٔ شیری است که بطور مبالغه آمیزی کشیدگی دارد، گویی شیر خود را بالا کشیده است تا لبهٔ ظرف را به دندان بگیرد. این ظرف زیباترین نمونهٔ مفرغ کاری دورهٔ ساسانیان است.

کلمه ها و ترکیبهای تازه:

استیلا = غلبه - چیرگی

اقتدار = قدرت داشتن - عظمت

تزیین = آراستن "هنر تزیینی = هنری که به تزیین و آرایش و نقوش اشیا می پردازد"

تلفیق = باهم آوردن - ترکیب کردن

شئون = کارها - امور - مرتبه ها - جمع شأن

صحنه = میدان - محوطه - محل نمایش

قوسها = خطوط منحنی - کمانها

منسوخ = باطل شده - متروک

پرسش :

۱- آثار مردمانی که در هفت هزار سال پیش زندگی می کرده اند، در چه جاهایی کشف شده است؟

۲- آثاری که از هفت هزار سال پیش کشف شده است، از چه قبیل اشیایی است؟

۳- آثار متعلق به سه هزار سال پیش در چه منطقه ای کشف شده است؟

۴- مردمانی که سه هزار سال پیش از قفقاز به ایران آمدند چگونه مردمانی بودند؟

۵- چه اشیایی در کنار مردگان این دوره به خاک سپرده می شده است؟

۶- آثاری که از زیویه بدست آمده است با چه فلزی ساخته می شده و شامل چه نقشهایی بوده است؟

۷- چه آثاری گواهان خاموشی بر اقتدار و عظمت تمدن هخامنشی هستند؟

۸- دورهٔ حکومت اشکانیان برای هنر چه نوع دوره ای بود؟

۹- دورهٔ ساسانی از نظر هنری چه دوره ای بود؟

۱۰- پیالهٔ معروف به جام سلیمان چه نقشی دارد؟

تکلیف شب اوّل

۱- همهٔ نامهایی که شهر یا سرزمین یا منطقه‌ای را نشان می‌دهد، از متن جدا کنید و بنویسید.

۲- نام آلات و ابزارهایی را که از آثار گذشته بدست آمده است از درس جدا کنید و بنویسید.

۳- نام حیوانات و صحنه‌هایی را که در نقشهای آثار کشف شده دیده می‌شود، از متن جدا کنید و بنویسید.

۴- جواب پرسشهای زیر را با توجّه به متن بنویسید.

الف - بر اشیاء مربوط به هفت هزار سال پیش چه نقشهایی دیده می‌شود که از عقاید مذهبی و اندیشه‌های مردم آن زمان حکایت می‌کند؟

ب - تلفیق صورت انسان و پیکر حیوان یعنی چه؟

ج - باشکوه‌ترین دوره‌های هنری پیش از اسلام چه دوره‌هایی بوده است؟

د - تحوّل هنری در چه دوره‌ای صورت گرفت و بر اثر چه بود؟

تکلیف شب دوّم

۱- این جمله‌ها را به دو دسته تقسیم کنید و در جدولی به این شکل

بنویسید و زیر فعلها خط بکشید.

جمله هایی که فعل معلوم دارند.	جمله هایی که فعل مجهول دارند.

آثار این دوره در تپّه های سیلک کاشان کشف شده است. این ظروف نقشهای جالبی دارند. نقشها تنها جنبهٔ تزیینی ندارد. علامت کوه بطور مکرّر نقش شده است. بر روی ظرفها نقش جانوران دیده می شود. در آثار املش سفالگری شیوهٔ ابتدایی ولی بسیار قوی دارد. در پادشاهی هخامنشیان بزرگی و شکوه به چشم می خورد. همه جا شاه در حالهای مختلف نشان داده می شود.

۲ـ قسمت دوّم "شاهکارهای هنر ایران" را بخوانید و به کلمه ها و ترکیبهای تازهٔ آن توجّه کنید.

شاهکارهای هنر ایران (۲)

تالار دوم به هنر ایران بعد از اسلام اختصاص یافته است.

ظروف سفالین در اوایل دورهٔ اسلام از روی اصول و نمونه‌های قدیم ساخته می‌شد و با نقوش برجستهٔ جانوران تزیین می‌گردید. یکی از نقشهایی که بر اثر ظهور اسلام در صنعت ایران وارد گشت، خط‌نگاری بود. آنچه ظروف سفالین قرون سوم و چهارم هجری را از دوره‌های دیگر مشخص می‌سازد، خط معمول آن دوره یعنی خط کوفی بود که بر روی ظرفها نوشته می‌شد. این خط در دورهٔ سلجوقی به خط نسخ مبدل شد، در دورهٔ سلجوقی و مغول صنعت سفال‌سازی به عالی‌ترین درجهٔ خود رسید و آثار این دوره از زمرهٔ زیباترین و بهترین کارها بشمار می‌آید، چه از لحاظ لعاب و ساخت، چه از لحاظ نقش. بر روی سفالینه‌های مینایی رنگ، نقشهایی مانند مجالس بزم، شکارگاه، یا جانوران بطور برجسته دیده می‌شود ظروف این دوره عبارتند از: جامهای پایه‌دار، ابریقهای منقوش و چراغهای روغنی. در دورهٔ مغول رنگ زمینهٔ سفالینه‌ها اغلب به سورمه‌ای و ارغوانی مبدل گشت.

از نیمهٔ دوم قرن هشتم دوران رکود صنعت سفال سازی آغاز گشت ولی در دورهٔ صفویه، شاه عباس کبیر علاقهٔ بسیاری به صنعت سفال سازی نشان داد. وی هنرمندان چینی را به دربار خویش خواند. ظرفهای دورهٔ صفوی عبارتند از: دوریهای بزرگ، کاسه، کوزه که عموماً دارای زمینهٔ سفید و نقوش لاجوردی است.

فلزکاری

از اوایل دورهٔ اسلامی چراغهای برنجی مانده است که دارای نقشهای درهم و پیچیده است. در قرن سوّم و چهارم ظرفهای فلزی به صورت حیوانات ساخته شده است و مجسمه های کوچکی از پرندگان از این دوره دیده می شود. از دورهٔ سلجوقی همه گونه اشیای زیبا باقی مانده است. برجسته ترین ظرف نقره ای در سراسر دورهٔ اسلامی بشقاب نقره ای مشهوری از الب ارسلان است که کتیبه ای به خطّ کوفی دارد. نقش آن ساده است، ولی مهارت بسیار در آن بکار رفته است. این نقش در بالای ظرف غازهایی را نشان می دهد که حرکت موزونی دارند و در پایین آن گوزنهای بالداری است که با خشم بسیار پا به زمین کوبیده اند. این ظرف از طرف ملکه به بادشاه تقدیم شده است.

در دورهٔ صفوی فولاد وسیلهٔ کار هنرمندان شد. نقش صفحه ای از فولاد که متعلّق به قرن دهم است چنان زیباست که با قلم نیز بهتر از آن نمی توان طرح کرد. از کارهای دیگر دوران صفوی ساختن اسلحه و زره است که در ساختن آن مهارت بسیار بکار می رفت.

هنر گچ بری بیشتر در ساختن محرابها جلوه کرده است - از نزدیک شهر ری گچ بریهایی بدست آمده که دارای نقشهای بسیار دقیق است - بر روی این محرابها اغلب کتیبه‌ای به خط نسخ است و این اوّلین نمونه این خط بعد از خط کوفی است - اغلب این گچ بریها مشبّک و مانند پارچه توری است از زمان صفویّه نمونهٔ زیبایی از گچ بریهای رنگین در یکی از اتاقهای کاخ چهل ستون در اصفهان وجود دارد -

پارچه بافی از قدیم در ایران مقامی داشته است - در زمان سلجوقیان صنعت پارچه بافی بسیار پیشرفت کرد - تکّه پارچه هایی که از این دوره باقی است، اغلب ابریشمی و دارای رنگی است که با تغییر نور تغییر می کند - در عصر مغول طرح پارچه ها تغییر کرد و به جای رنگهای روشن رنگ تیره معمول شد - و الیاف طلا و نقره در پارچه بکار رفت -

در عصر صفوی زری و مخملهایی که روی آنها با ابریشم بطور برجسته تزیین شده است رواج یافت - پارچه های ابریشمی با نخهای طلا و نقره بافته شده است - دیگر از پارچه های عصر صفوی تافته های سنگین و چین خورده ای است که گل و بته ها با فواصل معیّن بر روی بیشتر آنها نقش شده است -

قالی بافی

قالی بافی از صنایع بسیار قدیم ایران است - در دربار هخامنشیان فرشهای گرانبهایی وجود داشت، امّا نمونه های اوّلیّهٔ قالی و قالیچه متعلق به زمان پیش از صفویّه بوده است، گویا قالی بافی در زمان

سلطنت شاه تهماسب صفوی به اعلیٰ درجهٔ ترقی رسیده است. از طرحهای این دورهٔ نقش حیوان در میان و درختها در اطراف است. دیگر قالیهای شکاری است که مناظر شکارگاه را نشان می دهد. دیگر قالیهای باغی است که در میان آن حوضی و در اطراف آن جویهایی است که با نقش گل و گیاه تزیین یافته است. قسم دیگر قالیهایی است که طرح آن عبارت است از گلدانی بزرگ که از آن شاخ و برگ بیرون می آید. این نوع طرح به نام "طرح اصفهانی" معروف است.

نقاشی و مینیاتور

نقاشی در دورهٔ سلجوقیان بر روی ظروف سفال یا بر روی گچ بریها درجهٔ ترقی آن را نشان می دهد. در نسخه های مصوّر شاهنامهٔ فردوسی مربوط به این زمان مینیاتورهایی دیده می شود که در زمینهٔ آن و در لباس اشخاص طلا زیاد بکار رفته است. لباسها همه مغولی است. موضوع طرح اغلب مینیاتورها نقش مربوط به بهرام گور و اسکندر کبیر است.

در عهد تیموریان مرکز مینیاتورسازی هرات بوده است. در زمان شاهرخ و پسرش بایسنقر کتابهای شعرا اغلب با مینیاتورهای عالی آرایش یافته است. مینیاتورهای ایرانی مانند عکاسی نیست که عین طبیعت باشد، بلکه جنبهٔ آرایش دارد. از بزرگ ترین نقّاشان و استادان مینیاتورساز ایران کمال الدین بهزاد است که مینیاتورهای عالی از او مانده است. مینیاتورسازی در ایران در زمان سلطنت شاه تهماسب به منتهی درجهٔ ترقّی رسید و بعد از او،

دورهٔ انحطاط را پیمود. در زمان صفویه تصویر اشخاص و نقاشی هایی از زندگی روزانه معمول شد و به جای سبک تزیینی تصویر اشخاص و مناظر طبیعی کشیده می شد.

کاشی کاری

از زمان صفویه مسجدهای زیبایی باقی مانده است که عالی ترین نمونهٔ آنها در اصفهان می باشد. اغلب این مسجدها با کاشیهای زیبا تزیین شده است. در مسجد شیخ لطف الله کاشیهای فیروزه ای و سفید خاکستری نمونه ای است از سلیقه و مهارت کاشی کاران در استعمال رنگهای مختلف و دقّت در تناسب رنگها. بنای عظیم مسجد شاه در داخل و خارج از هر سمتی با کاشی رنگی پوشیده شده است. کاشیهایی که برای تزیین در این مسجدها بکار رفته عبارت است از کاشی یک رنگ که برای ایجاد نقش بر روی آجر استعمال می شد. دیگر کاشی موزاییک یعنی کاشیهای رنگارنگی که به قطعات کوچک بریده شده و طبق نقشه پهلوی یکدیگر چیده شده است. سوّم کاشی هفت رنگ که به قطعات روی کاشی ساده به رنگهای مختلف نقاشی شده و روی آن لعاب داده اند.

روی هم رفته بناهای کاشی کاری زمان صفوی در هیچ جای دنیا نظیر ندارد.

پرسش:

۱- از نقشهایی که بر اثر ظهور اسلام در صنعت ایران وارد شد چه بود؟

۲ - ظرفهای دورهٔ سلجوقی و مغول از چه قبیل اند ؟

۳ - نقش ظرف نقره ای الب ارسلان چیست ؟

۴ - ظرفهای دورهٔ صفوی از چه قبیل اند ؟

۵ - در دورهٔ صفوی هنرمندان بر روی چه فلزی بیشتر کار می کردند ؟

۶ - در عصر صفوی چه نوع پارچه هایی بیشتر بافته می شد ؟

۷ - چند طرح از قالیهای دورهٔ صفوی ذکر کنید ؟

۸ - یکی از بزرگ ترین نقاشان و استادان مینیاتورساز ایران را نام ببرید .

تکلیف شب اوّل

۱ - کلمه های هم خانواده با این کلمه ها را بنویسید :

مصوّر - نقش - تزیین - بدل - کتیبه .

۲ - با این اسمها صفت بسازید و آنها را با موصوف مناسب ذکر کنید :

سفال - لعاب - روغن - چین - برنج - فولاد - ابریشم - زر - فیروزه

۳ - نام خاص اشخاص و جاهایی را که در این درس بکار رفته است ، جداگانه بنویسید :

۴ - نام آثاری که در تالار دوّم نمایشگاه دیده می شود ذکر کنید :

۵ - نقشهایی را که در آثار پس از اسلام بیشتر بچشم می خورد ، بنویسید .

تکلیف شب دوّم

۱ - پنج جمله از متن جدا کنید که فعل آن لازم باشد .

۲- پنج جمله از متن جدا کنید که فعل آن متعدی و معلوم باشد.

۳- پنج جمله از متن جدا کنید که فعل آن مجهول باشد.

زیر فعلها خط بکشید:

۴- جمله های زیر را با دقّت بخوانید، و با توجّه به آنچه در این دو درس خوانده اید در مقابل جمله ای مفهوم آن درست است "ص" و در مقابل جمله ای که مفهوم آن غلط است "غ" بگذارید.

الف- نقشهای ظروف گلی مربوط به هفت هزار سال پیش فقط جنبهٔ تزیینی دارد.

ب: قومی که اوّلین بار اسب را به ایران آورد از طرف قفقاز به سوی ایران سرازیر شد.

ج- در دورهٔ سلجوقی و مغول صنعت سفال سازی به عالی ترین درجهٔ خود رسیده است.

د- همراه جسد جنگجویان آلات زینتی مدفون می شده است.

ه- خط معمول زمان هخامنشی خطّ کوفی بوده است.

و- مینیاتورهای ایرانی مانند عکّاسی نیست که عین طبیعت باشد، بلکه جنبهٔ آرایش دارد.

مناجات

ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدایی　　نروم جز به همان ره که توام راهنمایی

همه درگاه تو جویم، همه از فضل تو پویم　　همه توحید تو گویم که به توحید سزایی

تو حکیمی، تو عظیمی، تو کریمی، تو رحیمی　　تو نماینده فضلی، تو سزاوار ثنایی

بری از رنج و گدازی، بری از درد و نیازی　　بری از بیم و امیدی، بری از چون و چرایی

نتوان وصف تو گفتن که تو در فهم نگنجی　　نتوان شبه تو جستن که تو در وهم نیایی

همه عزی و جلالی، همه علمی و یقینی　　همه نوری و سروری، همه جودی و سخایی

لب و دندان سنایی همه توحید تو گوید　　مگر از آتش دوزخ بودش روی رهایی

(سنایی)

کلمه ها و ترکیبهای تازه:

بری = پاک - دور

پویم = می دوم "همه از فضل تو پویم - به سبب فضل و دانش توست که من می دوم و حرکت می کنم"

توام = تو مرا

توحید = ستایش - حمد

جود = بخشش - کرم

چون و چرا = این دو کلمه هنگام پرسش درباره چیزی بکار می رود (بری از

بچون و چرایی = درباره تو نمی توان پرسید که چه هستی و چرا هستی)
بروی رهایی = راه اخلاص - امید رهایی
سخا = سخاوت - بخشندگی -
شبه = مانند - شبیه
فضل = فزونی - برتری و کمال
که = زیراکه
گداز = آزردگی
مگر = شاید
ملکا = شاها - در اینجا یعنی خدایا (الف برای ندا و خطاب آمده است)
مناجات = با خداوند راز گفتن
نگنجی = جای نمی گیری
نماینده = نشان دهنده
نیاز = احتیاج -
وهم = گمان - تصوّر
همه = در اینجا یعنی فقط - منحصراً
سنایی = حکیم سنایی (وفات ۵۲۵ هجری قمری) از شاعران بزرگ قرن ششم هجری است -

پرسش

۱- شاعر در این شعر با که گفتگو می کند ؟

۲- شاعر در این شعر گفته است که فقط به چه راهی می رود ؟

۳- شاعر چه صفاتی را به خدا نسبت می دهد ؟

۴- چرا شاعر نمی تواند خدا را وصف کند ؟

۵- توحید گفتن یعنی چه ؟

۶- سنایی کیست ؟

تکلیف شب اوّل

۱- صفاتی را که شاعر به خدا نسبت داده است بنویسید .

۲- توحید یکی از اصول پنجگانهٔ دین اسلام (شیعه) است . چهار اصل دیگر را بنویسید .

۳- چند کلمه بنویسید که مانند درگاه با جزء "گاه" (به معنی مکانی) ترکیب شده باشد و با هر یک جمله ای بسازید .

تکلیف شب دوم

۱- از روی شعر یک بار بنویسید .

۲- شعر را از بر کنید .

امید

نبینی باغبان چون گل بکارد
چه مایه غم خورد تا گل برآرد
گهی از بهر او خوابش رمیده
گهی خارش به دست اندر خلیده
به روز و شب بود بی صبر و بی خواب
گهی پیرایداو را گه دهد آب
به امید آن همه تیمار بیند
که تا روزی بر او گل بار بیند

نبینی آن که دارد بلبلی را
که از بانگش طرب خیزد دلی را
دهد او را شب و روز آب و دانه
کند از عود و عاجش ساز خانه
بدو باشد همیشه خرم و کش
به آن امید کو بانگی کند خوش

نبینی آن که در دریا نشیند
چه مایه زو نهیب و رنج بیند
همیشه بی خور و بی خواب باشد
میان موج و باد و آب باشد
نه با این ایمنی باشد نه با آن
گهی از خواسته ترسد گه از جان
به امید آن همه دریا گذارد
که تا سودی بیاید زانچه دارد

نبینی آن که جوهر جوید از کان
به کان در آزماید رنج چندان
نه شب خسبد نه روز آرام گیرد
نه روزی رنج او انجام گیرد

همیشه سنگ و آهن بار دارد — همیشه کوه کندن کار دارد
به امید آن همه آزار یابد — که شاید گوهری شهوار یابد

از کتاب "ویس و رامین"

کلمه ها و ترکیبهای تازه:

انجام گیرد = پایان پذیرد
به دست اندر = در دست
به کان در = در کان
پیراید = آرایش دهد - اصلاح کند
تیمار = رنج - غم
جوهر = گوهر، سنگ قیمتی
چه مایه = چه مقدار - چه اندازه
خلیده = (خار به دستش) فرو رفته است -
خواسته = کالا - مال -
رمیده = دور شده است - گریخته است
ز و = از او
ساز = اسباب و ابزار
طرب = شادی (طرب خیزد دلی را = در دلی شادی بوجود آید)
عاج = دندان فیل که چیزی گرانبهاست و با آن اشیای مختلف می سازند -
عود = چوبی است که چون بر آتش نهند بوی خوش از آن برخیزد -

گشن = خوش

گذارد = عبور کند - بگذرد

گوهر شهوار یا شاهوار = گوهر گرانبها - گوهری که لایق شایان است -

نهیب - ترس - وحشت

ویس و رامین - داستان منظومی است از فخرالدین اسعد گرگانی، شاعر قرن پنجم هجری -

پرسش:

۱- باغبان به امید دیدن گل چه رنجهایی می کشد ؟

۲- آن کس که بلبل دارد به چه امیدی او را پرورش می دهد ؟

۳- آن کس که بر سود دریا چشم دوخته است چه می کند ؟

۴- کسی که به دنبال گوهر به معدن می رود چه می کند ؟

۵- مقصود از همه رنجهایی که بشر در زندگی تحمّل می کند چیست ؟ برای گفتهٔ خود مثالی بیاورید -

۶- ویس و رامین چه کتابی است ؟

تکلیف شب اوّل

۱- چند جمله بنویسید که تفاوت میان هر یک از دو کلمه های زیر را باهم نشان دهد :

خار، خوار - خان، خوان - جوهر، جوهر - گوهر، گوهر -

۲- در این جمله ها به جای کلمه هایی که زیر آنها خط کشیده شده است، که کلمه های دیگری بگذارید، بطوری که در معنی جمله ها تغییری حاصل نشود -

الف - باغبان شبانه روز برای بهار آوردن گل چه رنجهایی می برد!

ب - آن کس که بلبلی می پروراند، به امید آن است که روزی از او بانگ خوشی بشنود -

ج - "نه شب خسبد نه روز آرام گیرد ".

۳- با توجه به دو پرسش زیر بنویسید که برای آینده خود چه نقشه ای دارید :

الف - هدفهای شما چیست ؟

ب - در راه رسیدن به هدفهای خود چه کارهایی باید انجام بدهید؟

تکلیف شب دوّم

۱- پنج جمله از متن درس پیدا کنید که در آنها فعل از وجه التزامی آمده باشد -

۲- از روی شعر یک بار بنویسید -

۳- شعر را از بر کنید

بهار

امسال تازه روی‌تر آمد همی بهار — هنگام آمدن نه بدین گونه بود پار

پار از ره آمد چون مفلسی غریب — بی فرش و بی تجمل و بی رنگ و بی نگار

وامسال پیش از آنکه به ره منزلی رسید — اندر کشید حله به دشت و به کوهسار

بر دست بید بست ز بیرزه دستبند — در گوش گل فکند ز بیجاده گوشوار

از کوه تا به کوه بنفشه است و شنبلید — از کشته تا به کشته سمن زار و لاله زار

گویی که رشته‌های عقیق است لاله زرد رو — از لاله و بنفشه همه روی مرغزار

گلبن پرند لعل همی برکشد به سر — دامان گل به دشت همی گسترد بهار

این سازها که ساخت بهار از پی که ساخت — امسال چون ز پار فزون ساخته نگار

رازی است این میان بهار و میان من — خیزم به پیش خواجه کنم رازش آشکار

هر ساله چون بهار ز ره اندر آمدی — جایی نیافتی که در او یافتی قرار

بر سنگلاخ و رنگ فرود آمدی خجل — اندر میان خاره و اندر میان خار

امسال نامه کرد سوی او شمال و گفت — مژده ترا که خواجه ترا گشت خواستار

(فرخی سیستانی)

کلمه‌ها و ترکیبهای تازه:

از پی که = برای که - از بهر که ؟

بیجاده = نوعی یاقوت (به رنگ سرخ)

بی نگار = بی نقش

پار = سال گذشته

پرند = حریر ساده و بی نقش

پیروزه = فیروزه

تجمّل = شوکت - جمال نمودن

حُلّه = جامهٔ گرانبها و فاخر

خاره = خارا سنگ سخت -

خواجه = ارباب - در اینجا مراد کسی است که شاعر وی را مدح کرده است -

سمن = گلی است سفید و خوشبو - یاسمن - یاس (سمن زار = جایی که پر از گل یاسمن است)

شمال = باد شمال و باد بهار

شنبلید = گلی است زرد رنگ

عقیق = سنگ قیمتی به رنگ سرخ

فرود آمدی = پایین می آمد (در اینجا یعنی منزل می کرد)

گل = مقصود گل سرخ است -

گلبن = شاخهٔ گُل

لاژورد = لاجورد - مادّه ای کبود

لاله = گلی است سرخ که میان آن سیاه است -

فرخی = ابوالحسن علی بن جولوغ " وفات ۴۲۹ هجری قمری) از شاعران بزرگ

دربار سلطان محمود غزنوی است که در مدح شاه و وصف جنگهای او اشعار فراوانی دارد.

پرسش:

۱- شاعر بهار را در سال گذشته چگونه وصف کرده است؟

۲- مقصود از حلّه ای که بر دشت و کوهسار کشیده شده است چیست؟

۳- مقصود از دستبند پیروزه چیست؟

۴- مقصود از رشته های عقیق در مرغزار چیست؟

۵- چه رازی از میان بهار و میان شاعر است؟

۶- فرّخی کیست؟

تکلیف شب اوّل

۱- نام این چیزها را از شعر جدا کنید و بنویسید:

الف - گلهای با رنگهای آنها

ب - سنگهای گرانبها و رنگهای آنها

ج - پارچه

د - زینت آلات

۲- خوب فکر کنید، پس از آن جواب پرسشهای زیر را با تشبیهاتی مناسب و زیبا بنویسید:

الف - طبیعت در بهار بر دشت و کوهسار چه فرشی می گسترد؟

طبیعت در پاییز بر دشت و کوهسار چه فرشی می گسترد ؟

طبیعت در زمستان بر دشت و کوهسار چه فرشی می گسترد ؟

ب - در بهار دستبند بید به چه رنگ است ؟

در پاییز دستبند بید به چه رنگ در می آید ؟

در زمستان دستبند بید چه می شود ؟

۳ - فرض کنید که چهار فصل سال چهار مسافر هستند که بخانهٔ شما وارد شده اند - هر یک حال و وضع خاصّی دارند - از میان این ترکیبها و کلمه ها صفات و حالات مناسب هر یک ازین مسافرها جدا کنید و در جدولی مانند این جدول قرار دهید :

زمستان	پاییز	تابستان	بهار

خرّم - شادان - عرق ریزان - غبارآلود - پریده رنگ - برهنه - با رنگ زعفرانی پژمرده - تهیدست - با جواهری گرانبها - تشنه - با موهای زرّین - بالباسی پشمین - با موی سفید - سیراب - خسته - اندوهناک - با انبانی پرمیوه -

۴ - جواب پرسشهای زیر را بنویسید :

الف - مقصود از پرند لعل که سبز و نگین کشیده شده چیست ؟

ب - چه مقایسه ای شاعر میان بهار امسال و بهار سال گذشته کرده است ؟

تکلیف شب دوّم

۱ - در هر یک ازین مصراعها فاعل، مفعول، حرف اضافه، متمّم، فعل و فعلی را تعیین کنید و آنها را در جدولی مانند این جدول قرار دهید:

نهاد		گزاره			
فاعل	مفعول	حرف اضافه	متمّم	فعل	

الف - گلابن پرند لعل همی برکشید به سر

ب - دامان گل به دشت همی گسترد بهار

۲ - یک قطعه بنویسید که با این عبارت شروع شود:

وصل محبوب من . . . . .

۳ - شعر را از بر کنید.

به ورزش تن خود نیرو کنیم

باآنکه در روزگاران کهن ورزش در برخی کشورها اهمیت و ارزش بسیار داشت، هیچگاه مانند امروز چنین گسترش نیافته بود. امروزه در سرتاسر جهان کمتر دبستان، دبیرستان و دانشگاهی هست که میدان و وسایل ورزش و دسته های ورزشکار نداشته باشد. کمتر روزی است که در یکی از رشته های ورزش مسابقه ای در شهرهای بزرگ برپا نشود.

در قدیم بیشتر کارها با نیروی دست و تن انجام می گرفت و از این رو اکثر مردم به هنگام کار کردن، خود بخود و بطور طبیعی ورزش می کردند. بیشتر پیشه ها مانند آهنگری و درودگری با جنب و جوش و کوشش تن همراه بود، و راههای بین روستاها و شهرها پیاده یا سواره پیموده می شد و پیاده روی و سواری خود ورزش است. ولی امروز همه کارهای سنگین با ماشین انجام می گیرد، اره ها و کوره ها و چکشهای برقی و دیگر ماشینها، جای نیروی بازوان کارگران و پیشه وران را رفته است و با بودن قطار و اتومبیل و هواپیما، کسی پیاده یا با اسب سفر ی کند. در نتیجه در روزگار ما کمتر کسی است که کارش با حرکات بدن و ورزش بیعی همراه باشد، حال آنکه خاصیت اعضا و نیروی تن آدمی چنان است که

اگر بکار نیفتد، به سستی و کاهلی می گراید و اگر بکار افتد نیروی می گیرد، رشد می کند و کمال می یابد. بنابراین باید با تمرینهای پی در پی ورزشی، جسم خود را نیرو دهیم تا در برابر سختیهای زندگی پایداری کند و بر آنها چیره شود. ورزش تن را سالم و نیرومند می کند. و به جان طراوت و شادابی می بخشد، در نتیجه نهال نیکی و سرافرازی در نهاد آدمی رشد می نماید و علفهای هرزهٔ بدی و کژی می پژمرد.

سخن بی ارج فردوسی شاعر گرانقدر - که در هزار پیش گفته است بهتر از هر گفته ای اهمیت فایدهٔ ورزش را نشان می دهد، آنجا که می گوید:

زنیرو بود مرد را راستی   ز سستی کژی زاید و کاستی

هنگام ورزش خون سریعتر در بدن می گردد و به ماهیچه ها بیشتر روی می آورد، از سوی دیگر، بدن بیشتر عرق می کند و سمها را از بدن بیرون می ریزد و از این گذشته، تنفس تندتر می شود و اکسیژن بیشتری به بدن می رسد و این امر خود شادابی و زنده دلی به همراه می آورد.

هرگاه پس از کارهای فکری خسته کننده ورزش کنیم و بویژه در ورزشهای گروهی شرکت جوییم، خستگی و فرسودگی زودتر از ما دور می شود، و ذهن برای کوشش و جنب و جوش، بیشتر آمادگی می یابد. از آنچه گفته شد، نباید نتیجه گرفت که نیرو بخشیدن به تن و تفریح و سرگرمی تنها فایدهٔ ورزش است بلکه می آموزد. مسابقه های ورزشی، بهترین راه، برای دوستی برای ملتهاست، ورزشکاران سپید و سیاه و سرخ و زرد - برابر و برادروار در این مسابقه ها شرکت می کنند و می آموزند که زندگانی یعنی پیروزی و شکست. از پیروزی مغرور نمی شوند و از شکست برای پیروزیهای آینده پند می گیرند.

اوقاتی نیست که در یکی از میدانهای ورزشی، ورزشکاران دست و پنجه نرم نکنند. گاهی دسته های ورزشی دبستانها و دبیرستانها و گاهی دسته های ورزشی شهرها را در میدانها می‌بینیم و گاهی شاهد مسابقهٔ ورزشکاران کشورها هستیم.

بزرگ ترین بازیهای ورزشی که در جهان انجام می یابد، بازیهای اُلمپیک است. در بازیهای المپیک ورزشکاران بسیاری از کشورهای جهان، هر چهار سال یک بار در نقطه ای از جهان با شکوه و جلال گرد می آیند و نیروی تن و روان خود را می آزمایند. بازیهای المپیک سرگذشتی دارد!

در حدود دو هزار و پانصد سال پیش، در کشور یونان هر چهار سال یک بار، ورزشکاران در مکانی به نام اُلمپیا گرد می آمدند تا در بازیهای قهرمانی شرکت کنند. این بازیها، نخست تنها مسابقهٔ دو بود که در مسافت کوتاه انجام می گرفت سپس مسابقه های دیگری چون، مسابقه های کشتی، پرش، نیزه پرانی، ارابه رانی و دیگر ورزشها بر آن افزوده شد.

دیری نگذشت که در سراسر خاک یونان بازیهای المپیک در میان مردم جوش و خروش افکند و همگان با ذوق و شوق به آنها روآوردند. در این بازیها، بر سر هر یک از برندگان مسابقه ها تاجی از برگهای درخت زیتون می نهادند و آنان را ستایش می کردند، گاه از برندگان مسابقه ها مجسمه ای می ساختند و در زادگاه آنان برپای می کردند، و در جشنها و مراسم ملی، آنان را بزرگ می داشتند و به نیکی یاد می کردند. یونانیان، در حدود ۱۵۰۰ سال پیش بازیهای المپیک را از یاد بردند. اما در سال ۱۸۹۶ میلادی، این بازیها از نو زنده شد، نخستین دورهٔ تازه بازیهای المپیک، هم در کشور یونان، در شهر آتن برگزار شد. از آن پس تاکنون،

جز در مدت دو جنگ بزرگ جهانی هر چهار سال یک بار به رسم قدیم یونان، بازیهای المپیک در یکی از کشورها انجام می گیرد.

مراسم گشایش بازیهای المپیک بسیار شورانگیز است. نخست، ورزشکاران کشورهای شرکت کننده در مسابقه ها، رژه می روند، بدین ترتیب که قهرمانان هر کشور با پرچم میهن خود از برابر جایگاه تماشاگران می گذرند. کشورها به ترتیب حروف الفبا رژه می روند، جز دو کشور، یکی یونان و دیگری کشور میزبان، قهرمانان یونان در پیشاپیش رژه روندگان و قهرمانان کشور میزبان، در ردهٔ آخر قرار می گیرند.

پس از پایان رژه، دونده ای که مشعل المپیک را در دست دارد، با صدای شیپور وارد میدان می شود و آتشدان مسابقه ها را می افروزد. این آتش تا پایان مسابقه های سوزد.

همچنانکه بازیهای المپیک یونان باستان، مردم شهرهای گوناگون آن سرزمین را به هم نزدیک می کرد. بازیهای المپیک امروز نیز مردم جهان را بیش از پیش به یکدیگر نزدیک می کند و می شناساند و به آنها درس برابری و برادری می دهد. در بازیهای المپیک فنلاندیها بیش از سایر کشورها جوش و خروش دارند. قهرمانان فنلاند در میدان ورزش به سربازان میهن پرستی می مانند که در میدان نبرد از وظیفهٔ مقدس خویش خوب آگاهند و هنگامی که نیروشان کاهش می یابد، می توانند از ارادهٔ سرسخت و خلل ناپذیر خود برای بدست آوردن پیروزی یاری بجویند. این کشور، قهرمان حرفه ای ندارد. قهرمانان آن و کسانی که برای بازیهای المپیک آموزش می گیرند، ورزش را

ورد دبیرستان و دانشگاه می آموزند و تمرین می کنند و پس از فراغت از تحصیل نیز به آن ادامه می دهند. نیمی از پنجاه تن قهرمان فنلاندی که پس از جنگ جهانی دوّم، شصت و نه مدال طلا در مسابقه های المپیک ربوده اند، کارگرانی بودند که تمرینهای آنان پس از کار روزانه انجام می گرفت، آنان به هنگام فراغت باسرمایهٔ خود فنون ورزش را آموخته بودند.

مردم کشور ما نیز، از روزگاران کهن به ورزش می پرداختند، در همان دوران که یونانیان، بازیهای المپیک را براه می انداختند، ایرانیان باستان به فرزندان خود سواری و تیراندازی و چوگان بازی می آموختند.

نیاکان ما، چنان به این فنها دلبستگی داشتند که هرگاه جوانی از فراگرفتن آنها سرباز می زد، بسختی کیفر می دید.

در روزگار هخامنشیان، کودکان را در سپیده دم به ورزش وا می داشتند، هر روز کودکان پس از تمرینهای صبحگاهی به دبستان می رفتند.

در این سالها، ورزش در کشور ما نیز بسیار گسترش و رواج یافته است و قهرمانان نام آوری در رشته های گوناگون از میان هم میهنان ما برخاسته اند. این قهرمانان توانسته اند در میدانهای بزرگ جهان و در مسابقه های المپیک نام ایران را سربلند کنند و بر افتخارات آن بیفزایند، مردم ایران، نام این پهلوانان برومند و توانای خود را همواره بر صفحهٔ دل می نگارند، و هیچگاه آنان را از یاد نمی برند. سعادت کشور به جوانانی وابسته است که تنی توانا و روانی آگاه دارند.

کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

برادروار = مانند برادر

برومند = کامیاب، سودمند، بارور

بنیرو = نیرومند

پرارج = پرارزش

خلل ناپذیر = آنچه پراکندگی و آشفتگی در آن راه ندارد.

درودگری = نجّاری

دست و پنجه نرم نکنند = زورآزمائی نکنند

رده = صف

رژه می روند = با صف عبور می کنند

زنده دلی = شادی، خوش حالی

شورانگیز = هیجان انگیز

طراوت و شادابی می بخشند = تر و تازه می کنند

شئون = فنّها، روشها

قهرمان حرفه‌ای = کسی که کاری جز قهرمانی و ورزش ندارد.

کاستی = زیان

کاهلی = تنبلی

کژی = کجی، ناراستی، نادرستی

کمال می یابد = کامل می شود

می نگارند = می نویسند، نقش می کنند

نهاد = سرشت، طبع

هرزه = بیهوده، بی فایده

پرسش

۱- مردم در قدیم چگونه بطور طبیعی ورزش می کردند؟ ۲- چرا امروز مردم نمی توانند بطور طبیعی ورزش کنند؟ ۳- اعضای تن آدمی چه خاصیتی دارد؟ ۴- ورزش چه صفتهایی در ورزشکار بوجود می آورد؟ ۵- فردوسی دربارهٔ فایده ورزش چه گفته است؟ ۶- چه ورزشهایی خستگی را زودتر رفع می کند؟ ۷- ورزش علاوه بر نیرو بخشیدن به تن و تفریح و سرگرمی چه فایدهٔ دیگری دارد؟ ۸- بزرگترین

بازیهای ورزش جهان چه بازیهایی است ؟ ۹- بازیهای المپیک هر چند سال یک بار برگذار می شود ؟ ۱۰- بازیهای المپیک نخست در کجا و کی برگذار می شد ؟ ۱۱- بازیهای المپیک نخست شامل چه مسابقه‌ای بود ؟ ۱۲- سپس چه مسابقه‌های دیگری بر مسابقه دو افزوده شد ؟ ۱۳ - بازیهای المپیک در یونان قدیم چند قرن دوام داشت ؟ ۱۴- نخستین دورهٔ تازه بازیهای المپیک کی و در کجا انجام گرفت ؟ ۱۵- ورزشکاران کشورها به هنگام گشایش بازیهای المپیک به چه ترتیبی رژه می روند ؟ ۱۶- بازیهای المپیک چه فایده‌هایی دارد ؟ ۱۷ - در بازیهای المپیک ورزشکاران چه کشوری بیش از همه، از خود جوش و خروش نشان می دهند ؟ ۱۸ - قهرمان حرفه‌ای یعنی چه؟ ۱۹ - اینکه فنلاند قهرمان حرفه‌ای ندارد، نشانه آن است که مردم آن کشور به ورزش علاقهٔ کمتری دارند یا علاقهٔ بیشتری ؟ ۲۰- ایرانیان قدیم به فرزندان خود چه ورزشهایی یاد می دادند ؟ ۲۱ - در دبستان شما چه ورزشهایی علاقه‌مندان بیشتری دارد ؟ ۲۲ - شما چه ورزشی را بیشتر دوست دارید ؟ ۲۳ - آیا شما در خانه، ورزش می کنید ؟ ۲۴- از قهرمانان بزرگ کشور چه کسانی را می شناسید ؟

دستور زبان

می دانیم که : خطرات یعنی خطرها

تغیرات یعنی تغییرها

خطرات جمعِ «خطر» و «تغییرات» جمعِ «تغییر» است .

«خطر» ، «تغییر» از زبان عربی واردِ زبان فارسی شده . در زبان عربی این کلمه‌ها را با «ات» جمع بندند .

در زبان فارسی می توانیم به جاے خطرات ، خطرها و به جای تغییرات ،

تغییرها بگوییم.

تمرین

۱- کلمه‌های زیر را کلمهٔ «انگیز» ترکیب کنید و با هر یک از کلمه‌های مرکبی که بدست می‌آید جمله‌ای بسازید:

شور، شگفت، ملال، فتنه، غم

۲- با هر یک ازین کلمه‌ها و ترکیبها جمله‌ای بسازید:

زنده دلی، پر رایج، خلل ناپذیر، میزبان، سازگاری، فنون گرانقدر.

۳- پاسخ پرسشهای شماره ۴، ۷، ۱۶، ۱۸ را بنویسید:

۴- یک بار از روی جمله‌ها و عبارتهای زیر بنویسید و کلمه‌هایی را که با «ات» جمع بسته شده اند با «ها» جمع ببندید:

بومیان استرالیا بر این عقیده اند که همهٔ موجودات روانی در خود دارند.

برای رسیدن به موفقیّت باید زحمات فراوانی تحمّل کرده اند.

دانشمندان دربارهٔ ستارگان مطالعات فراوانی کرده اند.

کشف امریکا یکی از اکتشافات مهم قرن پانزدهم میلادی بود.

مراسم گشایش بازیهای المپیک بسیار شور انگیز است.

۵- یکی از مسابقه‌های ورزشی را که دیده اید وصف کنید و در انشای خود بقدر احتیاج ازین کلمه‌ها و ترکیبها استفاده کنید:

جنب و جوش، عرق ریزان، توپ، کوشش، تعاون، زمین، همکاری، زنده دلی، خسته، آرامش، تماشا، گروه بسیاری، سوت، ورزشکار، داور،

نخستین بامداد و شامگاه جهان

جهان چگونه آغاز شد، گیاهان، جانوران و آدمیان چگونه پدید آمدند؟

بشر از همان آغاز که در غارها و شکاف کوهها می زیست، همواره می کوشید که پاسخی برای این پرسشها بیابد و چون اندیشه و دانش او هنوز گسترش نیافته بود، راه به جایی نمی برد، آنگاه افسانه ها می ساخت. آنچه در این درس می خوانیم یکی از این افسانه هاست.

این داستان را پیرزنی از بومیان استرالیا نقل می کرد؛ و آن را سراسر راست می پنداشت. در زمانهای قدیم، یکی از نیاکانش نخستین بار آن را نقل کرده بود.

بومیان استرالیا بر این عقیده اند، که همهٔ موجودات روانی در خود دارند و این روانهای نادیدنی هرگز نمی میرند و از جسمی به جسم دیگر می روند و برآنند که روانها، همه خویشاوند هستند و یک خاندان بزرگ جهانی را بوجود می آورند.

در روزگاران بسیار کهن، روان همهٔ جانداران در خوابی سنگین بود، و سراسر خواب می دید. آن شب، نخستین شب دراز جهان بود، تاریکی، آسمان و زمین را پر کرده بود. هیچ حشره ای یا حیوانی و انسانی، بر زمین نمی جنبید. هیچ مرغی در هوا نمی پرید. صخره های قهوه ای رنگ سر دارا،

هیچ سبزه یا درختی، شادابی نمی بخشید - در میان دره های خشک، هیچ رودی یا جویباری نمی غلتید - همه جا آرام بود - هیچ صدایی نبود، هیچ نسیمی هوا را نمی شکست، و موج بر دریا نمی افکند، چون دانه هایی که به انتظار رستن در میان خاک می آرمد، روان همهٔ جانداران در میان تاریکی خفته بود -

حتی "مادرما، خورشید بزرگ" نیز، چشمان پر فروغش را بسته، و در میان آسمان بخواب رفته بود، تنها "پدر روانهای عالم" بیدار بود هیچکس نمی داند که این شب نخستین چه مدت پاییده بود، اما سرانجام، پدر روانها، آهسته، در گوش خورشید خفته گفت: "برخیز دخترم، بسیار خوابیده ای" - "مادرما خورشید"، نفسی دراز برآورد، و هوای پیرامونش را لرزشی ملایم فراگرفت چشمانش را گشود، از چهره اش روشنایی به درون تیرگی تابید - سپس به چشمان "پدر روانهای عالم" نگریست و گفت: "ای پدر بزرگوار! من آماده ام، تا فرمان ترا گردن نهم" آنگاه، از میان رشته های نوری که پیرامون گردنش حلقه بسته بود، به زیر نگریست، و در آنجا زمین را تهی و برهنه یافت - نه سبزه ای بر آن روییده بود نه گلی و نه درختی -

"پدر روانهای عالم" به او گفت: "دخترم به زمین برو! روانهایی را که در آنجا به زیر صخره ها، و در میان غارهای تیره خفته اند، بیدار کن و با نفس روانبخش خود در آنها بدم، زمین را از سبزه ها و گلها و درختها بپوشان، حشرات و ماهیان و ماران و مرغان و جانوران گوناگونی بیافرین"

"مادرما، خورشید بزرگ" به سوی زمین پرواز کرد، و بر آن فرود آمد نخست به سوی مغرب رفت، هر جا قدم می نهاد، علفها و بوته ها بر جای پای او می رستند - رفت و رفت و رفت، تا آنکه دوباره خود را در مشرق یافت، و به جایی رسید که راه خود

را از آن آغاز کرده بود، سپس، رو به سوی شمال کرد، و به راه افتاد ... . رفت و رفت، تا باز به دشت پهناوری رسید، که از آن به راه افتاده بود. و بازه، هر کجا که قدم می نهاد، علفها و بوته ها، و حتّی درختها می رُستند.

"مادر ما، خورشید" چون از راه رفتن فارغ شد، در دشت بر زمین نشست؛ تا بیاساید. از آنچه پدید آورده بود خشنود بود، آنگاه خورشید بزرگ ندایی دیگر در گوش خود شنید: "دخترم! باز بکار برخیز. به غارهای تیرهٔ کوهپایه ها اندر شو، و روانهای خفته را بیدار کن".

پس، خورشید بزرگ برخاست و به سوی غاری بزرگ راه جُست. به درون آن رفت، گرما و روشنی را با خود بدانجا برد و هر گوشه ای را کاوید. سرانجام چون از تاریکی بیرون آمد، بر در غار لختی درنگ کرد. دیری نگذشت که انبوه حشرات سوسکها و مورچگان - از غار بیرون خزیدند، و در آن حال پروانگان و زنبورها، و دیگر حشرات پرنده، وِز وِز کنان، به هر سو پریدند، و از بوته ای به بوته دیگر رفتند... و با بالهای رنگین خود، دره را روشنی بخشیدند.

آنگاه، "مادر ما، خورشید" به دشت پهناور بازگشت، تا بیاساید؛ به سبزه ها و درختان و حشرات رنگارنگی که با آرامی درهم آمیخته بودند، نگاه می کرد، و دلش از شادی آگنده می شد. گاه بگاه می پرید، و بر تارک کوهی بلند می نشست تا دشتها و تپه ها و دره ها را بنگرد. روان بادها، نیز، بر بال خود، او را به هر سو می برد، تا رنگهای تابناکی را که او خود به زمین بخشیده بود به وی نشان دهد.

ولی "مادر ما، خورشید" هنوز کار بسیار داشت. به درون غارهای دیگر رفت، چهرهٔ تابناکش در درون غارها، نور می گسترد، هر کجا گام می

نهاد، روانهای جانداران از خواب برمی خواستند و بالیدن آغاز می کردند

از غارهای مارهای کوچک، چلپاسه ها، قورباغه ها، و لاک پشتهای بیشمار، بیرون، به میان روشنی خزیدند، و رودی از دهان غار بیرون شد، که ماهیان گوناگون در آن شناور بودند و از غارهای دیگر، کلاغان، مرغابیها، قوها، مرغان ماهی خوار، دارکوبها، زاغان، طوطیان، و مرغان بیشمار دیگر بیرون آمدند. اینان همگی از دیدن روشنی شادمان شدند، بار دیگر، خورشید بزرگ به دشت سبزه پوش بازگشت، تا بپاساید. "پس" مادرما، "خورشید" همهٔ فرزندان خود را فراخواند، تا بر دشت سبزه پوش نزد او گرد آیند. اینان گروه گروه آمدند. از شمال و جنوب و مشرق و مغرب — و شمارشان از حد بیرون شد،

"مادرما، خورشید" با آنان سخن گفت: "فرزندان من، به سخنان مادر خود گوش دهید. من اینک به آسمان می روم، تا از آنجا بر شما بتابم، و شما را گرما و روشنی بخشم. با هم به مهر و آشتی بیامیزید. یکدیگر را میازارید. تا فرصت دارید از زمین بهره برگیرید، چه، زمانی خواهد رسید که تنهای شما بار دیگر بخواب روند، و به خاک باز گردند اما روانهای شما نمی میرند، بی تن، همچنان زندگی می کنند، و پنهان از نظرها، خواب می بینند، تا آنکه دوباره از خواب برخیزند، و تنهای تازه بیابند. من اکنون از نزد شما می روم. بدرود!"

چون سخنش تمام شد، بادی تند او را از زمین برداشت و به بالای آسمان بلند برد. آنگاه وی آهسته به سوی مغرب روان شد، همچنانکه به مغرب نزدیک می شد، نورش به تیرگی می گرایید، کم کم نوری

رنگ باخته و خاکستری بر زمین چیره گشت، و سرانجام چهرهٔ "مادر ما، خورشید" در پشت بلندیهای مغرب، یکسره پنهان شد، و تاریکی سرتاسر زمین را در بر گرفت.

حشرات و ماران و مرغان، و دیگر جانوران، همچنانکه رفتن "مادر خود، خورشید" را می نگریستند یک باره بیمناک شدند.

فرزندان خورشید چون در آن تاریکی بیکران هیچ نمی دیدند، پنداشتند که مادرشان یکسره آنان را ترک گفته است. یارای جنبیدن نداشتند. نمی دانستند که نخستین غروب خورشید را دیده اند، می پنداشتند که دنیا بپایان رسیده است.

پس از زمانی دراز که به وحشت و انتظار گذراندند، آغاز تابش نوری لطیف را در آسمان مشرق به چشم دیدند.

کم کم این نور تابناک تر شد، تا آنکه سرانجام همگی دریافتند که "مادرشان، خورشید" بازگشته است. چهرهٔ پرمهرش را دیدند که به آنها لبخند می زد.

اما سخت حیران شده بودند، می گفتند: "مگر ما خود به چشم ندیدیم که مادرمان به سوی مغرب رفت؟ از چه رو اینک از سوی مشرق باز می گردد؟" حشرات و پرندگان و جانوران، همگی حیرت زده بر پا خاستند، و بر چهرهٔ "مادر ما، خورشید" نظر دوختند.

اما او، در آسمان بر جای نماند. همچنان، آهسته، به جانب مغرب می رفت. حیوانات، سراسر روز را به کنجکاوی در او می نگریستند، تا آنکه روشنیش دوباره در پشت بلندیهای مغرب ناپدید

نند، و تاریکی زمین را در بر گرفت. فرزندان خورشید این بار، بی آنکه چندان ترسی به دل راه دهند، در تاریکی شب درازِ دوم منتظر ماندند تا آنکه باز چهرهٔ تابناک "مادر" خود را در آسمان مشرق دیدند. پس از آنکه این فرو شدن و برآمدن بارها روی داد، آفریدگان زمین به آمد و رفت پی در پی روشنی و تاریکی خو گرفتند، و آسوده خاطر شدند.

فرزندان زمین، دیگر نمی ترسیدند. چون تاریکی چیره می شد گلها چشم بر هم می نهادند، مرغان بر شاخه های درختان می آسودند، و جانوران در تاریکی، گوشه ای می جستند و در آن بخواب می رفتند.

بامدادان که "مادر ما، خورشید" بار دیگر چهرهٔ تابناک خود را می نمود، در همه جانور و شادی می انگیخت. چهچهه و جیک جیک پرندگان فضا را پر می کرد، جانوران آواز بر می داشتند و هر یک جفت خود را می خواندند.

بار بسیار، روزها و شبهای بسیار سپری شد. گیاهان و درختان و مرغان و حشرات و ماران و ماهیان و همهٔ جانداران کوچک و بزرگ، کنار هم با صلح و صفا زندگی می کردند.

روزی که "مادر ما، خورشید" از جایگاه خود در آسمان بر زمین می نگریست با خود گفت: "باید جانور تازه ای بیافرینم و از خرد و اندیشهٔ خود، در او ودیعه گذارم، تا از همهٔ جانوران برتر باشد."

پس، "مادر ما، خورشید" دو کودک بجهان آورد، که هر دو چون خودش زیبا بودند. یکی ستارهٔ بامداد و دیگری ماه بود. از این دو، دو

کودک دیگر پدید آمد. "مادرما، خورشید" این دو نوهٔ خود را به زمین فرستاد تا در آنجا زندگی کنند. ایشان نخستین مرد و زن بودند، همانیاکان زمینی ها. روزی "مادرما، خورشید" این آفریدگان تازه را نزد خود خواند وگفت: "فرزندان من! شما برترین آفریدگان من هستید، و تا روزی که بر زمین زندگی می کنید، می خواهم در کنار هم با صلح و صفا بسر ببرید. و چون هنگام مرگتان فرارسد، دوباره روح خواهید شد و به آسمان خواهید رفت و همانند ستارگان، جاودانه خواهید زیست."

کلمه ها و ترکیبهای تازه

آفریدگان = آفریده ها، مخلوقات

آگنده = پر

اندر شو = داخل شو

بیمناک = ترسناک

پا پیده بود = به درازکشیده بود، طول کشیده بود.

تابناک = روشن، درخشان

تارک = بلندترین قسمت هر چیز، قلّه

چلپاسه = مارمولک، سوسمار کوچک

حیران = سرگردان

راه به جایی نمی برد = به چیزی پی نمی برد، چیزی درک نمی کرد.

رستن = روییدن

ستاره بامداد = ناهید (یکی از ستاره های منظومه شمسی)

ودیعه = امانت، آنچه به کسی می سپارند.

پرسش

۱- در آغاز درس چه پرستی شده است؟ ۲- با سخنهایی که به پرسش آغاز درس داده شده نشانه چیست؟ ۳- استرالیا کجاست؟ ۴-

بومیان استرالیا دربارهٔ روانها چه عقیده ای دارند؟ ۵ - به عقیدهٔ بومیان استرالیا نخستین شب دراز جهان چگونه بود؟ ۶ - به عقیدهٔ بومیان استرالیا در نخستین شب جهان تنها که بیدار بود؟ ۷ - پدر روانهای عالم به خورشید چه گفت؟ ۸ - به نظر شما چرا گویندهٔ داستان گفته است خورشید نخست به سوی مغرب رفت ۹ - خورشید به هر جا که قدم می نهاد چه می شد؟ ۱۰ - چرا خورشید به غار بزرگ رفت؟ ۱۱ - وقتی که خورشید در پس کوههای بلند مغرب پنهان شد چرا جانوران بیمناک شدند؟ ۱۲ - وقتی که خورشید دوباره بازگشت چرا جانوران حیران شدند؟ ۱۳ - به گفته این داستان انسان چگونه آفریده شده؟ ۱۴ - خورشید به آفریدگان تازه خود چه گفت؟

تمرین

۱ - نام جانورانی را که در این درس آمده است معیّن کنید و بنویسید.

۲ - به آخر این کلمه ها «ناک» اضافه کنید و کلمه های مرکبی را که بدست می آید به ترتیب الفبایی مرتب کنید و بنویسید:

وحشت، سهم، اندوه، شرم، هراس، تاب، سوز، جیب، بیم، درد، خشم، خطر، ترس، خوف، زهر، غم.

۳ - عبارتهای زیر را با جمله های مناسبی کامل کنید و یک بار از روی آنها بنویسید:

الف - مردمان قدیم علّت بسیاری از پدیده ها را نمی دانستند، این بود که . . . . . .

ب - داستانهایی که از روزگاران قدیم مانده است هم زیباست و هم نشان می دهد که . . . . . .

ج - در داستانهای قدیمی دربارهٔ خورشید و اهمّیت آن مطالب فراوانی می خوانیم. این مطالب نشان می دهد که . . . .

۴ - پاسخ این پرسشها را بنویسید :

به عقیدهٔ بومیان استرالیا انسان پس از مرگ به چه شکلی در می آید ؟

بومیان استرالیا دربارهٔ خورشید چه عقیده ای دارند ؟

۵ - اگر داستان دیگری خوانده یا شنیده اید که آفرینش جهان و جانوران و انسان را نشان دهد بنویسید.

۶ - در نوشته های زیر به جای نقطه ها فعل مناسب بگذارید و یک بار از روی آنها بنویسید و معیّن کنید فعلی که گذاشته اید لازم است یا متعدّی :

خورشید، گرما و روشنی را به درون غارها . . . .

انبوه حشرات از غار بیرون . . . .

چهرهٔ تابناک خورشید در درون غارها، نور . . . .

جانوران از دیدن روشنی . . . . .

بادی تند خورشید را از زمین . . . . . .

چهرهٔ خورشید در پشت بلندیهای مغرب . . . . . .

مادر ما خورشید دو کودک بجهان . . .

خورشید آفریدگان تازه را نزد خود . . . .

مثال: خورشید، گرما و روشنی را به درون غارها برد. "برد"، فعل متعدی است.

۷- می دانیم که در میلیونها سال پیش قبل از آنکه انسان بوجود آید، بسیاری از جانوران بوجود آمده بودند، خود را به جای یکی از جانوران آن روزگار فرض کنید و وضع آن زمان را بنویسید.

مَثَل

گاه مفهوم یک بیت یا یک مصراع از شاعری یا جمله ای از نویسنده ای مورد قبول عموم مردم قرار می گیرد. پس از آن هرکس در مورد معیّن آن جملهٔ منظوم یا آن عبارت را به عنوان مثال بکار می برد تا مطلبی را اثبات کند یا پندی بدهد، یا مزاحی بکند، و چون ذهن شنونده یا خواننده با این جمله ها و عبارتها آشناست، بزودی مقصود گوینده را درک می کند در زبان فارسی بیش از همهٔ زبانها مَثَل رواج دارد. این مَثَلها در شهرها و روستاهای مختلف با هم متفاوت است و هر محلّی مثالهای مخصوصی دارد. اکنون چندین مَثَل که از بزرگان شعر و ادب در زبان فارسی رایج شده است در اینجا نقل می کنیم :

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است　　با دوستان مروّت با دشمنان مدارا

* * *

آدم خوش معامله شریک مال مردم است

* * *

آشپز که دو تا شد، آش یا شور می شود یا بی نمک

از کوزه همان برون تراود که در اوست

* * *

ادب از که آموختی، از بی ادبان

* * *

این دغل دوستان که می بینی   مگسانند گرد شیرینی

* * *

بزرگی به عقل است نه به سال

* * *

بد مکن که بد افتی، چه مکن که خود افتی

* * *

به غمخوارگی چون سر انگشت من   نخارد کس اندر جهان پشت من

* * *

تا نگرید طفل کی نوشد لبن؟   تا نگرید ابر کی خندد چمن

* * *

جایی که نمک خوری نمکدان مشکن

* * *

چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی

* * *

آن را که حساب پاک است، از محاسبه چه باک است

* * *

چو می بینی که نابینا و چاه است   اگر خاموش نشینی گناه است

* * *

خشت اوّل چون نهد معمار کج   تا ثریا می رود دیوار کج

* * *

خودپسندی جان من برهان نادانی بود

* * *

در نومیدی بسی امید است   پایان شب سیه سفید است

* * *

سالی که نکوست از بهارش پیداست

* * *

سیلی نقد به از حلوای نسیه

* * *

عاقبت جوینده یابنده بود

* * *

تو نیکی می کن و در دجله انداز   که ایزد در بیابانت دهد باز

* * *

قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود

* * *

گر صبر کنی ز غوره حلوا سازم

* * *

گیرم پدر تو بود فاضل　　　　از فضل پدر ترا چه حاصل

* * *

مار گزیده از ریسمان سیاه و سفید می ترسد

* * *

مرغی که انجیر می خورد نوکش کج است

* * *

مرد آخر بین مبارک بنده ای است

* * *

نیش عقرب نه از ره کین است　　　　اقتضای طبیعتش این است

* * *

هر چه بگندد نمکش می زنند　　　　وای به روزی که بگندد نمک

* * *

هر چیز که خوار آید یک روز بکار آید

* * *

یارب مباد آن که گدا معتبر شود

کلمه ها و ترکیبهای تازه

آخر بین = عاقبت اندیش

اقتضا = در اینجا موافق ـ مناسب.

باک = ترس

برهان = دلیل

تراود = بآهستگی بچکید

تفسیر = بیان کردن معنی کردن

ثریّا = ستاره ای است شبیه خوشهٔ گندم که به فارسی آن را پروین گویند.

چَه = مخفّف چاه

دَغَل = نادرست - حیله گر

طبیعت = سرشت

فاضل = دانشمند

کین = دشمنی

لَبَن = شیر

محاسبه = حساب کردن

مدارا = بنرمی رفتار کردن

مرّوت = مردمی - انسانیت

مزاح = شوخی

معتبر = نیکوحال - باوثوق

معمار = سازنده بنا - آبادکننده

نسیه = معامله ای که درآن جنس حاضر باشد و پول به وعده

نقد = معامله ای که درآن جنس و پول هردو حاضر باشد.

پرسش :

۱- مَثَل چیست ؟

۲- از کوزه همان برون تراود که دراوست یعنی چه ؟

۳- چرا انسان از بی ادبان ادب می آموزد ؟

۴- در شعر " در ناامیدی بسی امید است پایان شب سیه سفید است "

شاعر ناامیدی و امید را به چه چیز تشبیه کرده است ؟

۵- عاقبت جوینده یابنده بود ، یعنی چه ؟

تکلیف شب اوّل

۱- از روی این کلمه ها دوبار بنویسید :

تفسیر - تراود - دَغَل - لَبَن - محاسبه - معمار - ثریّا - برهان - طبیعت - معتبر -

۲- کلمه های هم معنی هر یک از این کلمه ها را در برابر آنها بنویسید :

طفل - صبر - عاقل - ناامیدی - معامله - عقرب - شریک -

۳- بنویسید که با دیدن این کلمه ها چه کلمه های دیگر به یادتان می آید :

مگس - آشپز - معمار - بهار - غوره

۴- درباره این شعر توضیح بدهید :

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است

با دوستان مروّت با دشمنان مدارا

۵- در این شعر مقصود از گریه ابر و خنده چمن چیست ؟

تا نگرید طفل کی نوشد لبن　　　تا نگرید ابر کی خندد چمن

۶- این مَثَل در چه مورد گفته می شود:

"یارب مباد آن که گدا معتبر شود"

۷- پنج مَثَل جز آنها که در این درس خوانده اید بنویسید.

تکلیف شب دوّم

۱- به جای نقطه ها ضمیر اشاره مناسب بگذارید:

... را که حساب پاک است از محاسبه چه باک است - یارب مباد ... که گدا معتبر شود. - زغن گفت از ... در نتاید گذشت. - نه مرد است ... به نزدیک خردمند که با پیل دمان پیکار جوید. - ... که می بینم به بیداری است یارب یا به خواب. - براهام گفت: دمان بی درنگ برگرد که ... جایگاه تنگی است که در ... درویش و گرسنه بر زمین می خسبد. - بهرام دستار حریری بیرون آورد و با ... سرگین را پاک کرد. - بهرام به کنیزک گفت ... نه زورمندی تو ست - نه با ... ایمنی ببیند نه با ... گهی از خاسته ترسد گه از جان

۲- مَثَل چیست و چگونه بوجود می آید؟